

کتاب فیه ما فیه لطیف فی معانیه   ومن لم یرض ما فیه فبول الکلب فی فیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد و آله
اجمعین این رساله ایست موسوم بفیه ما فیه از کلام
مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور برومی که سلطان
بهاء الدین ولد در اثنای مجلس ایشان نوشته است قال
النبی صلعم شر العلماء من زار الامراء وخیر الامراء من زار العلما
نعم الامیر علی باب الفقیر وبئس الفقیر علی باب الامیر بدانکه

خلقان

خلقان صورت این حدیث را گرفته اند که نشاید که عالم
بزیارت امیر آید و مراد آن نیست که پنداشته اند بلکه معنی حدیث
آنست که شر علما آنکس باشد که مدد از امرا گیرد و صلاح و سداد
وی بواسطه امرا باشد و از اول تحصیل به نیت آن کرده باشد
که امرا مرا صله دهند و حرمت دارند پس بسبب امرا او اصلاح
پذیرفت و از جهل او بعلم مبدل شد پس علی کل حال او
امیر است بصورت بزیارت او آید و یا او بزیارت امیر رود
او زایر باشد و امیر مزور و چون عالم بضد این بود
و باعث طلب او اولا و آخرا بر او حق بود و طریق و روشش
او براه صواب بود و جز راستی نکند و نتواند چنانکه ماهی
جز در آب زندگانی نتواند کرد این عالم را نیز حق است

در آخر بود که از همت او در زمان وی هر سه عالم استمداد
از پرتو نور علم او کنند اگرچه از این آگاه باشند یا نباشند
انچنین عالم اگر بنزد امیر رود بصورت زایر امیر بود و بمعنی
مزور بود زیرا که در کل حال امیر از وی خطمیست اند و عالم
از وی مستغنی است همچون آفتاب نوربخش است کار او
عطا و بخشش است علی سبیل العموم که بهار العدل قوت
کند و کوههای خاک را زر و نقره سازد و خاکها را ابر زنده
نماید و درختان را میوهای گوناگون بخشد پیشه او عطاست بهیچ
و نپذیرد چنانکه عرب گوید نحن نعلمنا ان نهب و لا نعلمنا
ان نأخذ پس علی کل حال او مزور و امیر زایر است خدا تعالی
فرمود که بر علم خود و قدرت و قوت خود تکیه نکنید و عالم
دوق

و قوی و فاد ر مرا دانید تا شما را از استعانت بغیر
ما النجا با مرا و سلاطین نگاه دارم ایاک نعبد و ایاک نستعین
بگویید که در خاطرم می آید که این آیه را تفسیر کنم اگرچه این
مقام نیست که گفتیم اما بگوییم که حق تعالی میفرماید قل لمن
فی ایدیکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا
خذ منکم و یغفر لکم و الله غفور رحیم سبب نزول این آیه
این بود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله کافران را شکسته بود
و قتل و غارت کرده و اسیران بسیار گرفته بند و زنجیر بر دست
و پا نهاده بودند و در میان اسیران یکی عباس عم او بود
و چون حضرت بر ایشان نظر کرد بخندید ایشان چند آشفتند
که از برای مغلوبی ایشان میخندد و با یکدیگر میگفتند دیده

که در راه بشریت است و آنچه دعوی میکرد بخلاف راستی
بود اینک در ما نظر میکند و ما را در این غل و بند اسیر خود
می بیند شاد میشود و میخندد چنانکه نفع یاران و دشمن
ظفر یابند شادی نمایند و بخندند حضرت پیغمبر از دریافته
فرمود که نه چنانکه من از برای آن میخندم که می بینم بخشم
سر قومی را از دوزخ بغل و زنجیر کشان بسوی بهشت ابدی
میبرند و ایشان از فغان و نفیر که ما را از این بسوی آن جایگاه
ما بی چرا میبرید و شما را آن نظر نیست که آنچه میکویم دیده
و عیان ببینید عجبت من قوم یقادون الی الجنة با
لسلاسل پس فرمود که حق تعالی میفرماید که این اسیران را
بگو که شما اول لشکر با جمع کردید و به مردی و پهلوانی و نبوی

خود اعتماد کردید و کلی بدان مغرور شدید و با خود میگفتید که ما
مسلمانان را بشکنیم و مقهور گردانیم و در خود قادری از خود
قادرتر نمیدیدید و قاهری بالای خود نمیدانستید لاجرم هر تدبیر
که کردید بعکس آمد باز اکنون که در خوف مانده اید هم از آن غفلت
توبه نمیکنند پس باید که در حال قوت و شوکت و قدرت مرا
ببینید و خود را مقهور من دانید تا امر شما نیک شود در حال خوف
از من امید مبرید تا شما را از خوف برهانم و ایمن گردانم و
هر مالی که از شما بتاراج رفته و تلف شده باز بشما دهم بلکه اضعاف
آن و بهتر از آن و شما را بیامرزم و دولت آخرت نیز با دولت
دنیا مقرون گردانم آنکس که از کار سفید کار سیاه بیرون تواند
آورد تُولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهارِ وَتُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیلِ وَتُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ
الْمَیِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ پس در اینحال امیدوار باشید

دیمن باز کردید و از مذهب اول بیزار شوید تا شما را دست گیرم
انه لا ییاس من روح الله القوم الکافرون در میان عباس گفت
که من توبه کردم حضرت پیغمبر فرمود که این توبه را نشان میباید شعر
دعوی عشق کردن آسانست ٭ لیکن آنرا دلیل و برهانست
عباس گفت چه نشان میخواهی گفت از آن مالها که ترا مانده است در
جهان آری گفت مرا غارت کردند و هیچ نماند حضرت فرمود که
چندین مال معین فلان روز بام الفضل سپردی و او را وصیت کردی
که اگر من باز آیم بمن باز دهی و اگر نه چندین به فلان مصلحت صرف
کنی و چندین دیگر ترا باشد عباس چون این بشنید ایمان آورد
و گفت ای رسول بحق من پنداشتم که این اقبال از دور فلکی است
همچنانکه متقدمان را بود از ملوک چون شداد و فرعون و غیرها
این زمان معلوم شد که این خدائیست بدان علم غیب که بیان کردی
چراکه

چراکه هیچکس واقف بر این نبود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اینجا نیز به راست گفتی و آن زنار کفر که در باطن داشتی گسست
و آواز آن بگوش من رسید چه مرا گوشی است پنهان در غیب جان
که هر که زنار کفر و شرک پاره کند من آن گوش آواز بریدن آن
بشنوم پس مولانا گفت من این سخن را با امیر پروانه گفتم که تو در
اول بار گفتی که خود را فدا کنم برای بقای اسلام تا اسلام باقی باشد
و قوت گیرد چون اعتماد بر رای خود کردی و حق را ندیدی و دائم
از حق ندانستی حقتعالی عین آن اعتماد را سبب نقص اسلام کرد
و تو با تاتار یک شدی و یاری دادی تا شامیان مصریان را
فنا کنند و ولایت اسلام خراب شود پس از اینحال روی بخدا
آر و صدقها بده تا از اینحالت بد ترا برهاند و از وی امید
مبر اگرچه ترا از چنان طاعت بدان معصیت انداخت آن طاعت

از خود دیدی از بهر آن در این افتادی پس امید نیز مبر شاید که
ترا از این معصیت برهاند و بآن طاعت برساند که مدد اسلام و دین
و تقویت مسلمانان کنی حق تعالی مکار است صورتهای خوب نماید که در طی
آن صورتها شکل بشد تا ازان بگریزد و برای این آنحضرت در دعا
گفت که اللّهم ارنا الاشیاء کما هی یعنی بد را بما بنما و نیک را نیک
و مراد آنست که هر چیز را چنان نمای که هست در واقع تا گمراه نشویم
اکنون رای تو اگرچه خوب است و روشن از رای حضرت پیغمبر هم
خوبتر نخواهد بود و چنین میفرمود اکنون تو نیز بهر تصوری و رایی اعتماد
مکن تضرع میکن و ترسان میباش و در خوف و بیچاره که از حق امید
مبر که لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یکی میگفت که مولانا
سخن نمیگوید مولانا فرمود که آخر چون شخص خیال من در خاطر او در آید خیال
من او را گفت چگونه چون نه بسخن خیال من او را جذب کرد اگر حقیقت

من او را

من او را جذب کند سخن و جای دیگر برد چه عجب باشد سخن سایه
شخص است چون سایه او را جذب کرد حقیقت بطریق اولی سخن
بهانه است آدمی را با آدمی از جزو مناسبت جذب میکند و الا
اگر صد هزار معجزه و کرامات می‌بیند چون او را از آن نبی یا ولی
جزوی نباشد سود ندارد آن جزو است که او را در جوش و
بیقراری میدارد در کاه اگر از کهربا جزوی نباشد هرگز سوی
کهربا نرود و آن جنسیت است میان ایشان جنسیتی است
آدمی را خیال هر چیز که در نظر آید بسوی آن چیز میبرد خیال باغ بباغ
خیال دکان بدکان اما در این خیالات تزویری پنهان است نمی‌بینی که
فلان جایگاه که میروی پشیمان میشوی و میگویی پنداشتم که خیر باشد
پس این خیالات بر مثال چادر است و در چادر کسی پنهان است هرگاه که
خیالات از میان برخیزد و حقایق رو نماید بی چادر قیامت باشد

یوم تبلی السرایر انجا که حال چنین باشد پشیمان بودن سود
ندارد هر حقیقت که ترا جذب میکند چیزی دیگر غیر آن باشد همان
حقیقت باشد که ترا جذب کرد پس میگویم که در حقیقه کشنده
یکی است نمی بینی که آدمی را چند چیز آرزوست ولیکن اصلش
یکی است که آن یکی است و چون سیر شد میگوید که هیچ نمیخواهم
پس معلوم شد که ده و صد نبوده بلکه یکچیز بود وما جعلنا عدتهم الا فتنة
یعنی آن شمار خلق فتنه است که گویند آن یکی و اینها صد یعنی ولی را
یکی گویند و خلقان را بسیار آن اندیشه که ایشان را بسیار بینند و او را
یکی فتنه عظیم است چون نظر را که پای بسته و دست و پای جانست
بصورت می بینند ایشان را پانصد هزار گویند و این را یکی بلکه
ایشان هیچند و این هزار و صد هزار قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا
پادشاهی یکی را صد مرده نان داد لشکریان او را عتاب میکردند

پادشاه

پادشاه با خود میگفت روزی بیاید که بشما بنمایم که بدانید که این تقصیر را
چرا کردم در روز جنگ او بایستاد و همه گریختند پس او تنها حرب
میکرد پادشاه گفت اینک از بهر این مصلحت بود آدمی باید که
تمیز خود را از غرضها عاری کند و یاری جوید در دین که دین یار شناست
اما چون عمر را با بی تمیزان گذرانیدی تمیزه آن ضعیف باشد یار
دین را نشناسد تو نفس خود را می پروری که در وی تمیز نیست تمیز صفت اصل
در آدمی صفت تمیز است دیوانه را از بهر این اعتبار نیست که
در او قوة تمیزه نیست اگرچه دست و پا و همه اعضا دارد اما دست
بنجاست میبرد و میخورد اگر تمیز داشتی نجاست گرفتی پس دانستیم که
تمیز معنی لطیف است که در تست و تو شب و روز به پرورش نفس
بی تمیز مشغول شده بهانه میکنی که آن بدین قایمست آخر این نیز بآن
قایم است چون است که کلا در تیمار داشت اینی و ازانکل فرد

کذاشت بلکه این بدان قایمست وان باین قایم نیست وان نور
ازین دریچهای چشم وکوش وغیر ذلک سر بر میزند اکر این دریچها
نباشد از دریچهای دیکر بیرون زند واین همچنان باشد که چراغی در
پیش آورده که آفتاب را باین چراغ می بینم حاشا که چراغ را اینها
این آفتاب را خود را بنماید اما چه حاجت چراغ است امید از
حقیقتها نباید بریدن که امید سر راه ایمنی است اگر راه نمیروی بار
سر راه را نکاهدار مکو که کژیها کرده ام تو راستی پیشه کن کم هیچ کژی
نماند راستی همچون عصاء موسی است وکژیها چون سحرها چون راستی
رو نماید همه را بخورد اکر بدی میکنی با خود میکنی ضرر بدیکران رسد
شعر یک مرغ برکوه نشست وخواست • دران که چه افزود وچه کاست •

چه کاست • چون راست شدی همه راست نماید زنهار باید دان
نشستن ازین رو خطرمن است که سر رو دچه سر رفتنی است

چه امر رزد وچه فرده اما در این روی در خطر است که چون نفسهای
ایشان قوت کرفته ورشد داشته باشد آنکس که با ایشان صحبت
داشت و دعوی دوستی که دل ایشان قبول کرد لابد باید که بروفق
رای ایشان سخن کوید ورای بد ایشان را مخالفت نتواند کرد وایمان
کار زیان دارد وچون طرف ایشان معمور دارد طرف دیگر دین است
از دست خراب شود اکر با اهل دین صلح باشد سلطان از او خشم کیرد و
قصد او کند قال النبی صلعم من اعان ظالما سلطه الله علیه آن نیز که
تو سوی آن میروی در حکم آنست که چون آنسو رفتی آن از او بتو
مسلط کند حیف بدریا رسیدن واز دریا بتو قانع شدن
آخر از دریا کوهرای قیمتی را برارند آب آن چه قدر دارد و
عاقلان بدین چه فخر کنند وچه کرده باشند بلکه عالم همه کفی است
بر روی دریا دنیا همچون قلب زر اندوده است حق تعالی میفرماید

زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ معنی زین
آنست که چون در روی عاریت باشد آب عالمها او لیاست
کو هر خود بجاست این عالم کفی بر روی خاشاک است ما از گردش
امواج و مناسبت خوش دریا این کف خوب میکرد یعنی این
دنیا کفی است قلب با قدر و قیمت ما زر اندود وش کردیم دقیقه
اسطرلاب حق است اما منجمی باید که اسطرلاب را بداند تره فروش
و بقال اگر چه اسطرلاب دارند اما از آن چه فایده گیرند و از آن
اسطرلاب چه معلوم کنند از احوال افلاک و دوران او و سیر آنش
و انتقالات کواکب لیکن اسطرلاب در حق منجم سودمند است
و مراد از آن اشارتها آنست که حضرت مصطفی فرمود مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ همچنانکه اسطرلاب مبین افلاک است و آینه
اوست وجود آدمی که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ اسطرلاب حق است

بچون حق

چون حق تعالی او را بوجود عالم کرد اینده از اسطرلاب وجود
خود بتجلی حق را و کیفیت دمبدم می بینند و ابداً آن جمال
از این آینه خالی نباشد خدای جل جلاله را بندگانند که این
خود را بحکمت و کرامت بپوشانند چنانچه متنبی لو لبس لا تجلّت
و لکن که یصون به الحالات پروانه گفت که شب و روز جان و دل
در خدمت است اما از مشغولها بخدمت نمیتوانیم رسیدن مولانا
فرمود که این کارها همه خیر است زیرا که سبب امن و امان مسلمانان
است خود را فدا کرده اید تا دل ایشان را بجا آرید و مسلمانی چند
بطاعت حق مشغول باشند و خدا شما را اینچنین کار خیر میل داده است
و فرط رغبت بخیر دلیل عنایت حق است و چون درین میان
فتور بود دلیل بی عنایتی بود که خدای تعالی نخواهد که چنین کار عظیم
بسبب او بر آید تا مستحق آن ثواب عظیم و درجات ها گردد

همچون حمام گرم که گرمی او از آتش تونست چنین گناه و غیره حقیقتها
اسباب پیدا کنند که اگرچه بصورت بد باشد و مکروه اما در حق او
عنایت باشد چون حمام از و گرم شود و سود آن بخلق میرسد
و در این میان بعضی از یاران در آمدند عذر گفتند که اگر من نماز را
قیام کنم و سخن نگویم و برسم احترام باشد زیرا که احترام هر چیز لایق
آن وقت باید باشد چه در نماز نشسته پدر را و برادر را پرسیدن
و تعظیم کردن و به التفات به دوستان چون در نماز نشد علی التفات
و نوازش بود و چون بسبب ایشان خود را از طاعت و استغراق
جدا کنند و مشوش گردد و ایشان مستحق عقاب نشوند پس چون حجاب ای
باشد چون حذر کرد از چیزی که نقصان ایشان در آنست پس ایشان
سوال کردند که از نماز راهی نزدیکتر بحق هست فرمود که هم نماز
لیکن نماز صورت تنها نیست این قالب نماز است زیرا که نماز را

اولها و آخرنیست

اولها و آخری نیست و هر چیز را که اول و آخری باشد آن را صورت
و قالبی باشد چه تکبیر اول نماز است و سلام آخر همچنین شهادت
آن نیست که بزبان میگویند تنها زیرا که این را نیز اول و آخر است
هر چیز که در حرف و صورت در آید او را اول و آخر بود
و آن را صورت و قالبی بود جان او بیچون و بی نهایت بود
و او را اول و آخر نباشد آخر این نماز را انبیا پیدا
کردند و آن پیغمبری که نماز پیدا کرده است چنین میفرماید که
لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ پس
دانستیم که نماز همین صورت تنها نیست استغراق و بیهوشی
جان نماز است که این همه صورتها بیرون می آید و نمیگنجد جبرئیل
نیز که معنی محض است هم نمیگنجد چون در وقت استغراق
مغلوبست شاید که توان گفتن که تکلیف برخیزد چنانکه مجنون را

در اوقات جنون تکلیف نیست اگر در روزی چند بار استغراق
پیدا شود که عقل مسلوب گردد در آن زمان تکلیف نبود پس
معلوم شد که جان نماز استغراق است و در وحدت مولانا را
گفتند روزی اصحاب او را در استغراق یافتند وقت نماز
در رسید بعضی آواز دادند که وقت نماز است مولانا هیچ نگفته
بعضی ایشان التفات نکرد برخواستند و بنماز مشغول شدند
و مرید موافقت شیخ کرده در نماز شروع کردند یکی از جمله مریدان
که در نماز بود بوی عیان نمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند
بالتمام پشتشان به قبله بود و آن مرید که موافقت شیخ کرد
رویشان بقبله بود چون شیخ از آن وهن گذشت و از او
فانی شد و در نور حق مستهلک گشت که موتوا قبل ان تموتوا
اکنون او نور حق است هر که پشت بنور حق کند و روی

بدیوار

بدیوار آورد و پشت بقبله کرده باشد زیرا که نبی پیغمبر ابراهیم سجده است
پس او قبله باشد بطریق اولی و جناب پیغمبر صلعم باری که در نماز بود
آواز داد او را جواب نداد عتابش کرد که هفت خواندم چرا جواب
ندادی در میان نماز گفت من بیچاره ام فرمود نیک است اگر
در همه حال نرم بیچاره باشی و در زمان قدرت هم بیچاره باشی چنانکه
در حالت عجز زیرا که بالای قدرت تو قدرتیست و مقهور حقی در همه احوال
تو در همه گاه بیچاره وگاه با چاره نظر بقدرت حق همواره خود را بیچاره
میدان دیو و دست و پا و عاجز و مسکین چه جای آدمی ضعیف که پلنگان
و شیران و نهنگان همه مسخر حکم وی‌اند چون نور حق بی پرده روی نماید
غیر نماند نه آسمان ماند و نه زمین جز او کسی نماند کل شیء هالک
الا وجهه پادشاهی به درویشی گفت که آن لحظه که ترا آنجا قرب
ما را یاد آر گفت من چون بآنحضرت رسیدم مرا از وجود خود

باد نباید بلکه وجود من نماند از توام چون یاد آید و بیکی حق تعالی
بنده بر گزیند و مستغرق خود کرداند هر که دامن او بگیرد و از و
حاجتی خواهد بدآنکه او بزرگ او را از حق یاد کند حق تعالی
او را بمراد رساند و حاجت او را برآورد و پادشاهی را بنده
خاص بود چون آن بنده قصد سرای پادشاه کردی اهل حاجت
قصه‌نامهای خود را بدو دادندی تا پادشاه عرض کند و آن نامها
در جزوه دان خود نهادی چون بخدمت پادشاه رسیدی تاب
جمال پادشاه نیاوردی بیهوش شدی پادشاه مدهوش بیفتادی پادشاه دست
در جزودان او کردی بطریق عشقبازی که بنده بیهوش من در جزو
دان چه دارد آن نامها را یافتی و حل حصول حاجات جمله را
در ظهر آن نامها ثبت کردی و باز در جزودان نهادی کار
جمله بی عرضه داشتن او برآمدی بندگان دیگر که نتوانستندی

داهی

که قصه‌های اهل حاجت بحضرت پادشاه عرض کردندی از
صد کار و حاجت یکی به نادر بر آمدی یکی گفت که اینجا چیزی
فراموش کرده ام مولانا فرمود که در عالم یک چیز است که آن
فراموش کردنی نیست و آن فرمان خداست اگر همه
چیزها را فراموش کنی باک نیست و اگر همه را یاد آوری و
بجا آری و فراموش نکنی و او را فراموش کنی هیچ کار نکرده
باشی همچنانکه ترا پادشاهی بکاری فرستاد و بجای دیگر رفتی و
ده هزار کار کردی چون آن کار که برای آن ترا فرستاده
اند نکردی چنان باشد که هیچ کار نکرده پس آدمی درین عالم
برای کاری آمده است و مقصود آنست چون نگذارد اگر
صد هزار کار دیگر کند هیچ کار نکرده باشد إنا عرضنا
الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها

وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ این امانت را بر آسمان و زمین
عرض داشتیم نتوانستند پذیرفت و از آسمان چه کارها می‌آید
در عقلها از آن حیران میشود سنگها را لعل و یاقوت میکنند کانها
زر و نقره میسازد و نبات را در جوش می‌آرد و زنده میگرداند
زمین سبزه‌ها می پذیرد و بر سینه و علفها را میپوشد و صد
هزار عجایب که در شرح نگنجد می پذیرد و پیدا میکند و جبال
نیز همچنین معدنهای گوناگون میدهد و این همه میکنند اما از ایشان
یک کار نمی‌آید و از آدمی آید و گفت که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي
آدَمَ و نگفت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ چون آدمی
تحمل اعبا امانت کرد پس از آن آدمی کاری می‌آید که از آسمانها
و زمینها و کوهها نمی‌آید چون آن کار نکرد ظلوم و جهول از تو
محروم شود إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا أَنْ لَمْ يَفْعَلْ أَمْرَ اللهِ اگر تو

کوه

کوه این کار میکنم چندین کارهای دیگر از من می‌آید میگویم که آدمیرا
برای این کار آفریده‌اند مثل چنان باشد که تو شمشیر فولاد
هندی قیمتی را از خزاین ملوک آورده باشند ساطور گوشت
کار کننده کنی که من این تیغ را معطل نمیدارم و بدو چندین مصلحتی
بجای آرم و دیگ زندین آورده و از او شلغم و شکنبه می
پزی یا کار در مرصع را بجای میخ بر دیوار کوفته و کدو و شکسته
بر آن آویخته که من مصلحت میسازم و کدو را می آویزم
و کار را معطل نمیگذارم جای افسوس و دریغ و خنده باشد
چون کار آن که در میخ آهنی یا چوب بار است میشود این به
عقل باشد حقتعالی از قیمت عظیم کرده است و میفرماید
إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَمْوَالَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
تو بقیه و را ای در دنیا به چه کنی تو رخود نمیدانی بهر فروش

خویش ارزان که تو بس گرانبهائی میفرماید که من از شما
اوقات و انفاس و اموال شما را خریدم اگر بمن صرف بکنید
و بمن بدهید بهای آن بهشت جاودانست قیمه پوشش من است
اگر تو خود را بدین نرخ فروشی بر خود ظلم کرده باشی و اسبحان
آنمرد که کار دو صع را عوض هیچ بر دیوار زد دو کوزه آد
آمدیم بر سر حکایت بها خبر آوردی که من خود را بکارهای عالی
صرف میکنم علوم فقه و منطق و حکمت و نجوم و غیرهم تحصیل میکنم
آخر این همه بهای آن است اگر فقه است برای آنست که تا کسی
از دست تو نان نگیرد و جامه از بر تو نکند و ترا نکشد و
تو در سلامت باشی اگر نجوم است احوال فلک و تاثیرات آن
در زمین از آن را ندکرانا از خوف و امن همه تعلق با حوال
تو دارد و برای تست اگر ستاره هاست از سعد و نحس که

بطالع

بطالع تو تعلق دارد هم برای تست و چون تامل کنی اصل تو
باشی و آن همه فرع تست چون ترا در فرع چندین تنفقد
و عالمهای بی نهایت باشد بنگر در اصل که تو باشی چه عجایب
باشد چون فرع تو را عروج و هبوط و سعد و نحس باشد ترا
که اصلی چه عروج و هبوط و سعد و نحس و ضرر و نفع باشد
و اگر طب است برای صحت نفس تست که فلان دارو خنق
خاصیت دارد و فلان گیاه این کار را شاید تو را غیر
این غذائی خواب و خور غذای دیگر است که ابیت عند
ربی یطعمنی و یسقینی چرا آن غذا را در این عالم فراموش
کرده و باین غذا مشغول شده و شب و روز تن را می‌پروری
آخر این تن اسب تست و این عالم آخور است غذای
اسب غذای سوار نباشد سوار را بر خود خراب

دخوردن نعمتی است اما بسبب آنکه بر تو حیوانی غالب شده است
تو بر سر اسب و آخور اسبان مانده و در صف شاهان و
امیران عالم بقا مقام نداری دولت آنجاست اما چون
تن غالب است حکم تن کرفته است و اسیر مانده همچون
مجنون که قصد دیار لیلی داشت و اشتر را بطرف برآن
ناخوش بود چون مستغرق عشق لیلی میشد خود را
فراموش میکرد و اشتر او را بچه در خانه بود باز میکشت
تا بخانه میرسید چون مجنون با خود می آمد میدید که دو
روزه راه بازکشته است سه ماه در راه بماند تا عاقبت
افغان کرد که این شتر بلای من است از شتر فرو جست
روان شد و این بیت میخواند شعر هوی ناقتی
خلفی و قدامی الهوی * و انی و ایاها لمختلفان * مولانا
فرمود

فرمود که سید برهان الدین المحقق قدس سره سخن میفرمود
یکی گفت مدح تو از فلان کس شنیدم گفت تا ببینم که آن فلان
چه کس است او را آن مرتبه هست که مرا بشناسد و مدح من کند
اگر او مرا بسخن شناخته است پس مرا نشناخته باشد سخن
و حرف و صوت و لب و دهان نماند این همه عرض است و اگر
بفعل شناخته باشد همچنین باشد که پادشاهی پسری را برمل
آموختن بسیار سعی کرد تا بکوید نیست پس پادشاه روزی
انکشتری در مشت کرفت و کفت ای پسر بکو تا چه دارم کفت
کرد است و کاویست و سوراخی در میان دارد کفت نشانهای
راست دادی حکم کن که چنین چیز چه باشد بعد از فکر بسیار
کفت که آسیا سنگ باشد کفت آخر چندین نشانهای دقیق
که عقول در آن حیران میشوند دادی از قوت تحصیل و دانش

اینقدر عقل ایشان چون آسیا درشت نگنجد و در دست ایشان آرد
همچنین علمای زمان در علم موی میشکافند و چیزها که بایشان تعلق
ندارد میگویند و نیکو میدانند و آنچه مهم است و بایشان نزدیکتر
از همه است و آن خودی است نمیدانند یعنی خود را نمیشناسند
که پاکند یا ناپاک همه چیزها را بحل و حرمت
حکم میکنند که این جایز است و آن ناجایز و این حلال است
و آن حرام خود را نمیدانند که چه شد پس آن تجویف و زردی
و نقش و نگار بر روی عارضی بود که چون در آتش اندازی آن همه
نماند ذاتش شود صاف از این همه نشان هر چیزی میدهند از علم
و عقل بقول همچنین باشد و بجوهر او تعلق ندارد که بعد از این
همه باقی آنست نشان ایشان همه همچنان است که اینها را میگویند
و شرح میدهند و در آخر حکم کنند که درشت آسیا سنگ است
چون

چون از آنچه اصل است خبر ندارند خود را بدانند که چه مرغند
مرا ندانند که چه مرغم بلبلم یا طوطی اگر مرا گویند که بانگ دیگرگون
کن نتوانم که زبان من همین باشد غیر از این نتوانم گفت
بخلاف آنکه آواز مرغ آموخته است و آن مرغ نیست دشمن
و صیاد مرغان است بانگ صفیر میکند که او را مرغ دانند
اگر او را نیز حکم کنند که جز این آواز دیگرگون کن بتواند
کردن چون آن آواز بر دو عاریت است و از آن او نیست
که تواند که آواز دیگر کند پروانه گفت این چه لطف است
که مولانا تشریف داد توقع نداشتیم من چه لایق اینم چرا
چنانیست شب و روز دست بسته در زمرهٔ چاکران ملازم
بودن و هنوز لایق آن نیستم مولانا فرمود این از جمله
آن است که شما را همت عالی است هر چند شما بکار بار

خطیر مشغول‌اند از علو همت خود را تا حد رسانیده و بدان راضی
نیستید و بر خود چیزهای بسیار لازم میدانید اگرچه مرا همواره
دل بخدمت بود و خواستم که بصورت هم مشرف شوم که صورت
نیز اعتباری عظیم دارد چه جای عجب مشارکت با مغز هیچ کاره
کار بمغز بر نمی‌آید و پوست هم بر نمی‌آید اگر دانه با پوست برزمین
کاری بر نمی‌آید و چون با پوست دفن کنی بر آید و درخت بزرگ
شود پس از این روی تن اصلی عظیم دارد و در نیت باشد
و بی او از خود کاری بر نیاید و مقصود حاصل نکردد داری راه اصل سلوک است
حتی آنکه معنی داند و معنی شنیده باشد آنکه میگوید کعبتین
من الصلوة خیر من ذهب و ذهب هیچ اگر کسی نباشد هیچ
انگشت باشد که اگر کعبتین از دو فوت شود دشوارتر آید نزد او
از آنکه همه دنیا و هرچه در دست او را ملک باشد و از او فوت شود

درویشی

درویشی نزدیک پادشاهی رفت شاه گفت ای زاهد گفت زاهد تو باشی
گفت من چون زاهد باشم که روی زمین از آن من است گفت نی
بر عکس می‌بینی دنیا و آخرت جمله از آن من است و عالم را فرا گرفته
تو ای که بخرقه و لقمه قانع شده فاینما تولوا فثم وجه الله کدام وجه است
وجه آنکه بجری ولا ینقطع و باقی قیمت عاشقان خود را فدای
آن وجه کردند و عوض نمی‌طلبند تا همه انعامند مستحق انعامند
واگرچه در آخورند مقبول بهتر آخورند که اگر خواهد از این آخر نقل کنند
و بطویله خاص بیابند همچنانکه از آغاز عدم به بوجود نقل و رسد و از طویله
وجود بجمادی و از طویله جمادی به نباتی و از طویله نباتی بحیوانی و از طویله
حیوانی بانسانی و از انسانی به ملکی الی النهایت پس این همه برای آن بود تا مقر
شوی که او را از این جنس طویله‌ها بسیار است تا ترا زاهد کر طبقا
عن طبق فما لهم لا یؤمنون آن برای این نمود که انکار نکنی و گو

همین است و دیگر انعام نخواهد کردن و دیگر خود این ندارد و بدین
قدر حرص رکنی پادشاه اگر این را نداند که چنین خواهد کرد و دیگر خواهم
چنین دانستن زاهد است که آخر بیند و اهل دنیا آخر نبینند و اما آنها
که خاص‌اند و عارف‌اند نه آخر بینند و نه آخر ایشان را نظر بر اول
افتاده است و آغاز هر کار را می‌دانند چنانکه دانا گندم بکارد
داند که گندم خواهد رست از اول آخر را داند و همچنین جو و برنج و غیره
چون اول را دید نظرش بر آخر نیست آخر هم در اول معلوم شده
اینها نادرند و آنها متوسط که آخر را می‌بینند اما آنکه در آخرند
انعامند و درد است که آدمی را رهبر است در هر کاری که هست تا او را
آن درد کار و هوس و عشق آن در درون نخیزد قصد آن کار نکند
و آن کار بی‌درد او میسر نشود خواه دنیا و خواه آخرت خواه بازرگانی
خواه تجارت خواه علم خواه نجوم تا مریم را درد زادن پیدا نشد قصد

آن درخت

آن درخت بخت نکرد آنرا آن درد بدان درخت آورد فاجاءه
المخاض الی جذع النخلة الی آخره و قال الله تعالی این ذی معناه الم تر
ان اسقط لمریم البکر فهزی الیک بجذع تساقط الرطب و نشاء
حتی اکلت من غیره سبب درخت خشک پرمیوه شدن همچون
مریم است و هر یک عیسی داریم اما تا درد پیدا نشود عیسی ما نزاید و
اگر درد نباشد عیسی هم از آن راه نهانی که آمد باز به اصل خود
بیت
رود و ما محروم مانیم جان اندرون فاقه و طبع از برون برگ
دیو از خورش به تخمه و خورشید ناشتا   اکنون بکن دوا که
مسیح تو در زمین است چون شد مسیح سوی سما فوت شد دوا این
سخن برای آنکس باشد که به سخن محتاج است که ادراک کند اما آنکه
بی سخن ادراک میکند با وی چه حاجت سخن است آخر آسمانها و زمین هم
سخن است آنکس که ادراک میکند و زاییده از سخن است کن فیکون
پس پیش آنکس که آواز پست می‌شنود شغله و بانگ چه حاجت باشد
شاعری تازی گوی پیش پادشاهی آمد و آن پادشاه ترک بود تازی نمیدانست

شاعر برای او در مدح شعری غرا بتازی بگفت و آورد چون پادشاه
بر تخت نشسته بود و ارکان دولت حاضر شاعر بر پای ایستاده و شعر را
آغاز کرد پادشاه به تحسین سری جنبانید در مقام تواضع التفات
میکرد اهل دیوان حیران شدند که پادشاه یک کلمه تازی نمیدانست دانش
پنهان داشت این دلیل محبت باشد همچنانکه قالی را چوب زنند گرد
از وی برود و دادار را درد نکند آنرا عاقلان عتاب کنند و بنید محبت
از چنین محبت به آید پس مادام که در خود دشمنی می بینی دلیل عنایت و
دوستی حق است با تو اگر در برادر خود علتی می بینی دانکه آن عیب در تست
که در او می بینی عالم همچون آئینه ایست که نقش خود را می بینی در همه
که المؤمن مرآة المؤمن این عیب از خود جدا کن اگر
از او تیرگی بینی لای بر چشمه آورده اند آب بگیرد عکس خود را در آب
میدید و تیره دید نمیدانست که از خود تیره اخلاق بد که در تست از ظلم

وکین

و کین و خشم و بیرحمی چون در تست تیرگی و چون در دیگری مشاهده
میکنی رنجی بدانکه از خود تیرگی و بیرحمی آدمی چون ریش و دنبل از خود
پا به دست مجروح در آتش میکند انگشت خود می لیسد و مرهم نهادش
هم بر می آید چون دیگری را دنبل داند که رنجه میباشد آن آتش او را
گوارد و همچنین اخلاق بد چون ریشها و دنبلهاست چون در تست تیرگی
و چون در دیگری می بینی تیرگی و نفرت میکنی همچنین که تو از و تیرگی
او را نیز نفرت در دل که از تو تیره و همان را می بیند که گفت المؤمن
مرآة المؤمن بگفت الکافر مرآت الکافر اگرچه معلوم است که کافر مرآت
نیست است ولی او از مرآت خود خبر ندارد مثال پادشاهی بر لب
جوی نشسته بود و لنگ هیچکس با او خط نتوانست کرد مسخره بود او را
گفتند که پادشاه را در حرکت آر پادشاه گفت در آب چه می بینی
گفت قلتبانی می بینم مسخره گفت ای پادشاه آخر من نیز همین می بینم

کور نیستم چنانچه تو می‌بینی اکنون همین است اگر تو چیزی را او می‌بینی مرغی
او نیز کور نیست همان می‌بیند که می‌بینی تو پیش او دو دانه گنجشک توانا میکو
دا او اما میگوید اکنون دم ما در گنجشک با تو بمیر یا او بمیرد تا دو دانه برخیزد
و اما اگر او بمیرد هیچ کمان ندارد نه در دهن و نه در خارج هو الحی
الذی لا یموت و در آن لطف است که اگر ممکن بودی برای تو تو
بمردی تا دو دانه برخواستی اکنون چنین مردن او ممکن نیست تو بمیر تا او
بر تو تنجی کند و دم دانه برخیزد اگر مرغ را بر هم بند و پر بند از بهر آنکه او
قائمست اما اگر مرغ مرده را او ببندی بپرد زیرا که دو دانه مانده است آفتاب
آن لطف است که بر خفاش بپرد اما چون هیچ کمان ندارد میگوید ای
خفاش لطف من بهر سیده است خواهم که در حق تو نیز احسان کنم تو
بمیر چون مردن تو ممکن است تا از نور جلال بهره مند کردی و از
خفاشی بیرون آیی و عنقای قاف قرب کردی بنده از بندگان

می‌کند

حق را آن قدرت بعد از آنکه خود را برای هستی فنا کرده و او آنچنان
بود که از خدا آن هست را میخواست و حق تعالی تنبیه میکرد مدامی که
که من او را میخواهم آن بنده الحاح میکرد و در زندگانی عبادت بر بندگی ثبت
و میکشید خداوند او من خواست او نهاده و از من خبر بود در آخر ندا آمد
که اگر خواهی مرادت برآید سر را فدا کنی و نیست شو همان دار عالم بر و
گفت ای رب راضی شدم همچنان کرد و سر را بیافکند برای آنکه دست مرا
حضرت که چون بنده را آن لطف باشد که عمری که بگذرد آن بجمله عالم
اولا و آخرا از وی فدا کرد کمان ببر که لطف آفرین را آن لطف و کرم
نباشد اما فنا را او ممکن نباشد تو فنا شو که کشتنی است که در بالای دست
بزرگی نشسته مولانا گفت که است از آنچه تفاوت میکند بالا یا زیر
چراغند چراغ اگر بالا طلب کرد برای خود نخواهد عرض او منفعت
است دیگران را تا ایشان از نور او حظ بوده اگر نه هر جا باشد خود

زیر دخواه بالا چراغ است علما کل حال چه چراغ آفتاب است

امدی ایشان اگر جاه و بلندی دنیا طلبند غرض ایشان آن باشد که

چون خفقان را آن نظر نیست که بلندی و پستی ایشان را ببینند

ایشان خواهند که بدام دنیا اهل دنیا را صید کنند تا بدان بلندی

دیگر را بیابند و در دام آخرت افتند همچنانکه حضرت رسول صلعم

مکه را و بلاد را میگرفت برای آنکه محتاج ملکه تا همه را ملک بخشند

و روشنائی کرامت فرماید هذا کف سعوذان یوخذ منهم معولا (یعطی)

ایشان از خلق میخواهند تا عطا بخشند نه برای آنکه از ایشان

چیزی بستانند شخصی که دام نهد و مرغکان را بدام اندازد

بکر تا ایشان را بخورد و بفروشد آن را مکر گویند اما اگر پادشاه

دام نهد که باز عجیب با قیمت را که از گوهر خود خبر ندارد

بگیرد و دست آموز ساعد خود سازد تا مشرف به علم و ادب

کردد

کردد آن را مکر نگویند اگر چه صورت مکر است آن را عین لطف و عطا

و مرده زنده کردن و سنگ را لعل کردن اینست و منی مرده را آدمی حاذق

دانند و افزون از این اگر باز را علم بودی که او را چرا میگیرند کششی

اندر احتیاج دام نبودی خود بجان و دل جویان دام گشتی و بر دست شاه پران

شدی خلق بظاهر سخن ایشان نظر میکنند و میگویند بسیار از این

سخنها شنیده ایم تو بر تو از این جنس سخنها اندرون ما پر است وقالوا

قلوبنا غلف بل لعنهم الله بکفرهم می گفتند که دلهای ما غلاف این

جنس سخنهاست کو است و علوم بسیار که شما دارید خدا تعالی فرمود که

نه چنین است بلکه پر از وسواس و خیالات و شرک و نفاق

بلکه پر از لعنت کاشکی تهی بودی از این همه هذیانات باری قابل

بودی حق تعالی مهر کرده است کوش و چشم و دل ایشان را چشمشان

لونی دیگر می‌بیند یوسف را کرگ می‌بیند و نوعی دیگر کوشش دیگر می‌شنود حکمت

همه یاران شمرده دل و ضعیف دیگر در محل وسواس و خیال کرده همچون
زمستان از سکیک خیال یخ و سردی جمع گشته و نور بر روی
افتاده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
چه جای آنست که از علوم ربانی که بوی نیافته اند و شنیده در
همه عمر ایشان و نه آنها که بر ایشان تفاخر میکنند
کلام اولیا کوزه ایست که جمعی از آن بعضی پر آب میشوند و از آنجا
سیراب میشوند و بر لب بعضی تر میشود و چون در حق ایشان چنین است
چه گر گویند شکر کنیم که سیراب میشود و چون حق تعالی جسم آدم را
از آب و گل بسرشت که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً چند سال
بر زمین افتاده بود ابلیس فرو در آمد در قالب او رفت و گشت
که برگردید رگهای او را پر خون دید گفت آه عجب نیست اگر
این نه آن ابلیس است که میگفت شد پدید خواهد شد پس آنانکه بدیدن

مولانا

مولانا اکمل مولانا فرمود که پدر تو دایم بحق تعالی مشغولست و اعتقاد
عالیست و از سخنش پیداست چنانکه روزی کافران رومی گفتند که
دختر ترسا تا را دهیم تا دین یکی گردد و این دین تو که مسلمانیست بر
خیزد اتابک گفت آخر که دین یکی به سر اره خون نصرانیست
و جنگ و قتال ایشان قایم شد دین را چگونه یکی خواهد گردد
به طریق این فتنه را منع کرد اکنون آنچه مرا خاطر می آید مگر دین
در قیامت یکی شود که اینجا ممکن نیست زیرا که اینجا هر یکی را مراد
و هوس مختلف از این دو یکی میسر نشود و در قیامت همه یکرو و
یک جهت و یک نگرنده شود در آدمی بسیار چیزهاست موش هست
و مرغ هست مرغ قفس را بالا میبرد اما موش زیر زمین
میکند صدهزار وحش مختلف در آدمی هست مگر آنجا روند که
موش موشی گذارد و مرغ مرغی کند و همه یکی شوند زیرا که

مطلوب نه بالاست و نه زیر چون مطلوب ظاهر گردد نه آن بالا
برود و نه این زیر رود مثلاً شخصی را چیزی گم شده باشد از چپ و
راست و پیش و پس آن را بجوید و چون یافت جمع شود نه چپ رود
و نه راست نه بالا رود و نه زیر نه پس و نه پیش در روز قیامت همه
نظرها یک شود و یک کشش چنانکه مثلاً دو کس را با علی یا دکانی
بشراکت باشد سخن هر دو یکی باشد و غم و زاری و مشغولیشان یکچیز باشد
چون مطلوب یکی است پس در روز قیامت چون کار بحق افتاد همه
یکی شوند بدین معنی که اسباب برخاست امروز در دنیا هر کسی بکاری مشغول
یکی بمحبت زنی یکی بمال یکی بکسب و علم معتقد همه آنست که درمان
من در اینست و ذوق و خوشی و راحت من در اینست و رحمت حق تعالی در آنجا
نیست چون در آن فرو می‌رود و می‌جوید و آنچه طمع کرده بود نمی‌یابد
باز می‌گردد باز می‌گوید که این ذوق و رحمت جستنی است مگر نیک نجستم

باز

باز بجویم چون باز می‌جوید نمی‌یابد همچنین تا گاهی که رحمت روی نماید
بی حجاب بعد از آن داند که راه آن نبود که او می‌رفت و لیکن حق تعالی
بندگان چند دارد که پیش از قیامت چنانند که همه چیز را از اسرار
غیب می‌بینند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا چون حجاب قالب را برگیرند و قیامت ظاهر
شود یقین من زیاده نگردد نظیرش چنان بود که در شب تاریک
قومی روی بهر جانب کرده باشند و نماز گزارند چون روز شود
همه از آن باز آیند اما آنکه روی بقبله باشد چه باز آید چون همه سوی او
می‌کردند پس آن بندگان همه در شب دنیا روی بوی دارند و از
غیر وی روی گردانیده اند پس در حق ایشان قیامت حاضر است
سخن را پایان نیست اما بقدر طالب فرود می‌آید هیچ چیز نباشد از
سنگ و جز که از آن بیش در خزانه و گنجهای بی پایان است اما بقدر

حوصله نمی‌فرستیم که مصلحت در آنست آری این سخن معتقد است اما
اعتقاد را نمی‌دانند همچنانکه کودک معتقد نان است اما نمی‌داند که
چه چیز را معتقد است و همچنین از نباتات درخت زرد و خشک
می‌شود از تشنگی و نمی‌دانند که تشنگی چیست وجود آدمی علمست علما
اول از هوا کنند بعد از آن لشکرها از طرفه که حق داند از عقل
و فهم و خشم و غضب و حلم و کرم و خوف و رجا و احوال بی‌پایان
و صفات بیچه‌ها [illegible] آن علم می‌فرستند هر که از دور نظر کند علم تنها
بیند اما هر که از نزدیک نظر کند زیر علم خلقی بیند و این هر یکی
در نزدیکی بمسافت نیست یعنی عاشقی بیند و عاشقی چرا نه که در او چه گوهر
و چه معنیها درین میان شخصی آمد مولانا گفت که کجا بودی که مشتاق
بودیم چرا دیر ماندی گفت چنین اتفاق افتاد گفت ما نیز دعا میکردیم
تا این اتفاق بگردد چه اتفاقی فراق آورد و نیا[illegible] بیت

انهد حق

همه از جهت اما نسبت بحق همه چیزها نیک است و زنا و نماز
و بی‌نمازی و کفر و اسلام و شرک و توحید نسبت بحق جمله
نیک است اما نسبت با ما دزدی و زنا و کفر و شرک بدست و توحید
و نماز و خیرات و نیها نیک است چنانکه پادشاهی که در ملک او زندان
و دار و خلعت و مال و سور و ماتم باشد نسبت با پادشاهی
همه نیک چه کمال اوست اما نسبت بخلق خلعت و دار کی یکسان باشند
و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم یعنی حکمت نیز همچون
باران است بقدر مصلحت فرود می‌آید در بهار بیشتر و در زمستان
بود بعضی یکسان برف و در بعضی   به تابستان باران بسیار
از حضرت پیغمبر صلعم پرسیدند که چرا قرآن را یکبار فرود نیامد فرمود
که اگر قرآن تمام بمن فرود آید فهم نکرده‌ام زیرا که و اگر فهم بود که
از اندک بسیار و از سطری دفترها فهم کند مثلا جماعتی نشسته‌اند

و حکایتی میشنوند اما آن احوال را یکا تمام میبدلند و در بیان واقعه
بوده از رنزی آنهمه را فهم کنند و زرد و سرخ میشوند و از حال
بحال میگردد اما دیگران آنقدر که میشنوند به جنب و رگ خود
فهم کنند چون واقف باشند بر کار آن چنین نزدیک میگردد و شی
رشتی که شکر خری کامی پسند سیم چندان آورده بعد از آن
بقدر سیم بتو شکر دهد اینجا نیز بقدر همت و اعتقاد سخن در دل
طالب فرود آید فرهاد و مجنون را از عشق زنان از قدر دوست
افزون تر عشق ریختند کوه و صحرا میشکافتند و طاقت نیاوردند
و مردم چون میل بکنند مال فرزندان ترک کنند و دعوی خدائی کرد ا بحکم
در دیثان میگویند که همه یک است یعنی یکی است در کمال ما نسبت
با نماز سؤال کنند که از نماز چیزی فاضلتر باشد جواب گفتیم که جان
نماز نه باین صورت نماز به شهادت جواب گفتیم که ایمان از نماز
بازا

زیرا که نماز شبانروزی پنج وقت فرض است و ایمان همیشه
نماز بعذری ساقط میشود و رخصت تأخیر باشد مر حائض و اغمه
ایمان بی نماز منفعت کند اما نماز بی ایمان منفعت نکند چون نماز
منافقان و نماز در هر دینی نوع دیگر است اما ایمان هیچ وقت مبدل
نگردد و فرقهای دیگر است بقدر جذب مستمع ظاهر شود چه مستمع
چون آرد است پیش خمیرکننده و کلام چون آب است در آرد
آنقدر ریزند که صلاح باشد شعر چشم هر کس نگردن من
چکنم ع از خود گله کن که روشنائیش تو نه ع یعنی مستمع دیگر چه
جز نور من چکنم رسد نور نه بدین سبب که تو نه از خود
زهیده شخصی بود لاغر و ضعیف همچو عصفوری از نظر
حقیر نمودی و مردم او بنظر حقارت دیدندی و خود را شکر
کفشدی با آن همه سخن درشت گفتی و لافهای زفت زدی

در حضور روز بروتان رنجت آمدی و درد کردی و فرو خوردی
روزی گرم شد و بانگ برآورد که ای الهی دونان را بپسندی که فلان را
از خاک برگرفتیم و پروردیم و بنان و نعمت تا کسی شد و بدین حال
رسید که ما را چنین‌ها میگوید ان سخت در روی او جست و گفت
ای بزرگان خواجه راست میگوید که بنان و نعمت او پرورده‌ایم
لاجرم بدین حقیری و رسوائیم و مرا از خاک برداشت لاجرم میگوئیم
یا لیتنی کنت ترابا که اگر مرا دیگری پروردی صورت و قامت
و قیمت من به از این و بیش از این بودی اگر کسی دیگر مرا از خاک
برداشتی چنین مضحکه نبودمی اکنون مریدی که پرورش از دست
حق یابد او را اهل و کمال باشد و کسی که در مزوری و سالوسی
پرورده گردد و زینت و مجاهده از وی یابد روح او چون جسم
آن شخص حقیر ضعیف و بیرون قوت نتواند باشد و حوصله او
کوتاه بود

کوتاه بود و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من
النور الی الظلمات در سرشت آدمی همه علمها در اصل سرشته اند
که روح او معدن اوست چنانچه آب صافی آنچه در تحت اوست
از سنگ ریزه و سفال و آنچه در فوق اوست از اشجار و غیره
نماید اصل آن در گوهر آب نهاده است بی علاجی و بی تعلیم
لیک چون آمیخته شد و او را فراموش گشت حق تعالی انبیا و اولیا را بفرستاد
تا همچون آب صافی بزرگ که هر چیز تیره رنگ که در وی آمیزد
از تیرگی خود برهد و از رنگ عارضی خلاص گردد پس چون خود را
صاف بیند او را یاد آید و بداند که من اول چنین صاف بودم
و یقین شناسد که آن تیرگیها عارض بود پس بگوید الذی
رزقنا من قبل پس انبیا و اولیا مذکر او باشند از آن که از لوث
پیشین نه آنکه در جوهر او چیزی ننهند اکنون هر آب تیره که آن

آب بزرگ را شناخت که من از آبم و از آن دیم در آبم سخت
و آنکه نشناخت او را غیر خود دید و جنسیت فهم نکرد و بیگانه گمان
و بیرون کرد و گفت الحجر بها بیرزد و در آمیزش از آن نشود چنانکه فرمود
تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف از هم جهت لقد جاءکم
رسول من انفسکم یعنی که آب بزرگ از جنس آب خرد است
و از نفس او و گوهر اوست و آنچه او را در نقش خود نمی‌بیند از آن
است که از نقش آب نیست از قرین بد است تا آب که عکس آن قرین
ها بر آب بیرزند و دید که رنگ من از این آب رنگ است از نقش است
یا از عکس قرین بد و از غایت آمیزش با این قرین همچنانکه گل که از
نمد که مبدا او به کل از طبیعت اوست و از هر کسی که با طبع او در
آمیخته است بدانکه هر آیه و حدیثی که با شتهاد آرند همچنان
دانند بر کوه‌های مختلف به هر مقامی که گواهی دهند شهادت

ان مقام

آن مقام چنانکه هر کس گواه باشد بر وقف خانه و بیع دکان
و همه شاهد بر گواهی بس بر هر قضیه که حاضر شوند بر وفق آن
گواهی دهند صورت گواهی‌ها آن باشد و معنی دیگر اللون
لون الدم و الریح ریح المسک وفقنا الله و ایاکم گفت
که فلان کس را آرزوست که خداوندگار را ببیند این سخن
نتوانند دید و نتوانند دید به حقیقت زیرا که آنچه او
آرزو می‌برد و نقاب خداوندگار است امر خداوندگار را
به نقاب بتوان دید و همچنین همه آرزوها و مهرها و محبتها
که خلق دارند بر انواع چیزها چون مادر و پدر و دوستان
و آسمان و زمین و باغها و ایوانها و علمها و عملها و طعامها
و شرابها همه آرزوی حق دارند و اینها همه نقابهاست چون از این
عالم بگذرند و آن شاه را بی نقاب ببینند بدانند که آن همه نقابها

در دو پوشها بود و مطلب در حقیقت یکی بود پس همه مشکلها حل شود
و همه سوالها را جواب بشنوند و همه عیان گردد و جواب حق چنان
نباشد و هر مشکل را علی الانفراد جواب جدا جدا باید داد و از
یک جواب به کیفیت حرف همه مشکلها و سوالها را معلوم کنند
مثلا در زمستان هر کسی در جامه و پوستینی و تنوری و غاری خزیده
باشد و از سرما پناه گرفته و همچنین جمله نباتات از درخت
و گیاه با برگ و بر مانده و درختها را در باطن پنهان که است
سرمای بدیشان رسیده چون بهار جواب ایشان بتجلی فرماید جمله
سوالهای مختلف ایشان را جواب اصوات به یکبار معلوم کنند
که درد و مشکل همه حل شود و آن سببها برخیزد و جمله سر بر زند
و بدانند که موجب آن بلا چه بود و حق تعالی این نقابها را برای
مصلحت آویده است که اگر جمال حق بی نقاب بنماید ما طاقت

آن ندارم

آن نداریم و بهره مند نشویم پس بواسطه این نقابها مدد و منفعت
میگیریم این آفتاب را که می‌بینی که در نور او و نیک را
از بد تمیز میکنیم و بد و گرم میشویم و در جان و باغها ثمر میشود
و میوه‌های خام ترش از حرارت او پخته و شیرین میشود و معادن
فیروزه و لعل و یاقوت از تاثیر او ظاهر میشود اگر این آفتاب
که چندین منفعت میدهد بواسطه اگر نزدیک تر آید هیچ منفعت
ندهد بلکه جمله عالم و عالمیان بسوزند و نمانند حق تعالی چون بر کوه
تجلی با حجاب تجلی میکند از ابر درخت و سبزه و ریاحین و گل
میکند و چون بی حجاب تجلی میکند او را زیر و زبر و ذره ذره
میگردانند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا سائلی سوال
کرد که آخر نه هم در زمستان آن آفتاب هست گفت مرا
غرض از گفتن این مثال است که آنجا نه حرکت و نه جمله

و مثل دیگر است و مثال دیگر هر چند که عقل [illegible] ادراک
نکند اما عقل جهد خود را کی رها کند که آن عقل نباشد عقل آن
که شب و روز مضطرب و بیقرار باشد از فکر و جهد و اجتهاد نمودن
در ادراک باری تعالی اگرچه او مدرک نشود و قابل ادراک نیست
عقل همچون پروانه است و معشوق چون شمع هر چند که پروانه
خود را بر شمع زند بسوزد و هلاک شود اما پروانه آنست که هر چند او را
آسیب و الم و سوختگی میرسد از شمع نشکیبد و اگر پروانه خود را
بر نور شمع زند و نسوزد آن شمع نباشد و هر پروانه که از شمع
بشکیبد آن پروانه نباشد پس هر آدمی که از حق تعالی بشکیبد آن آدمی
نباشد و اگر حق را ادراک تواند کرد آن حق نباشد پس آدمی
آنست که از اجتهاد خالی نیست و گرد جلال و نور حق بیقرار
و بی آرام میگردد و حق است که آدم را بسوزد و نیست کرداند

و هرک

و هرکراسب عقل نکرد و پروانه گفت که پیش از آنکه خداوندگار
روی نماید سلطان بهاء الدین ولد قدس سره بندگی خواست که مولانا
آن حکم کرده است که امیر بزیارت من نیاید و رنجه نشود که ما را
حالتهاست در حالتی سخن گوییم و در حالتی نگوییم در زمانی پروای
خلقان باشد و در زمانی نباشد گاهی در عزلت و خلوت و
گاهی در استغراق و حیرت باشیم مبادا که امیر در حالتی آید
که نتوانیم دلجویی او کردن و فراغت آن نباشد که با او مکالمه
آن پردازیم پس آن بهتر که چون ما را فراغت باشد و توانیم
که بدوستان پردازیم ما برویم و یاران و دوستان را زیارت
کنیم این بنده بهاء الدین ولد را جواب داد که من بهر آن نیامدم
که مولانا با من مکالمه کند بلکه بهر آن می آیم که مشرف شوم و از زمره
بندگان او باشم اگر مرا بر در بسیار بدارند استدلال کنم

برصعوبت احوال رعایا که بر در من انتظار میکشند تا حاجات
ایشان برآورم و منتظر آنند هم مولانا گفت بارک الله حق تعالی
در اجابت دعای کسی تأخیر میکند تا بسیار بنالد که او را از ناله
عاصیان و داعیان خوش می آید همچنین که دو گدا بر در خانه شخصی آیند
یکی محبوب دیگری مبغوض خداوند کارخانه غلام را بگوید که زود نان
رو و آن مبغوض را نان بده تا برود و آن محبوب را بازدار
و وعده ده که نان هنوز نپخته اند صبر کن که مرا مشتاق است
نادیدن تو که بیشتر خاطرم خواهد که اش را به چشم سیر نظر کنم
دوستان نیز در من نظر کنند تا چون اینجا بیایند در آن عالم صاحب
که هر همدیگر را نیک دیده باشند چون در آن عالم حشر شوند آشنایی
قوت گرفته باشد زود همدیگر را بازشناسند و بدانند که در دنیا
باهم بوده اند و باز بهم پیوندند زیرا که آدمی یار خود را زود

گم

گم میکند نمی بینی که درین عالم چون با شخصی دوست شده در نظر تو
یوسفی است بسبب فعلی قبیح از نظر تو پوشیده میشود و او را گم میکنی
وصف یوسفی در او به صورت گرگ مبدل میشود که در آن زمان او را
یوسفی میدیدی اکنون بصورت گرگش می بینی هرچند که صورت
او مبدل نشده و همانست که میدیدی بآن یک حرکت عارضی او را
گم کردی فردا که حشر قایم گردد این ذات بذات دیگر مبدل
گردد چون او را نیک نشناخته باشی و در ذات وی نیک فرو
رفته باشی خویش را خواهی شناختن حاصل آنکه همدیگر را نیک می باید
دید و از اوصاف بد و نیک که در هر آدمی مستعدست درگذشتن
و در عین ذات او فرو رفتن و نیک بدیدن که این اوصاف
که مردم از همدیگر می بینند اوصاف اصلی ایشان نیست گفته اند
که شخصی گفته که من فلان را نیک میشناسم و نشان او دهم

گفتند بگو گفت که او حکایت من نیست و در کار سیاه داشت اکنون همه
همچنین است که خلق گویند فلان را دیدیم و شناختیم و
هر نشان که دادند در حقیقت همچنان باشد که نشان و رکاو سیاه داد
باشند آن نشان او نباشد و هیچ کار او نیاید اکنون از نیک و بد
آدمی باید گذشتن و فرو رفتن در ذات او که تا ذات او چه گوهر
دارد که دیدن و دانستن آنست عجب می آید از مردمان که گویند اولیا
و عاشقان بعالم لامکان که او را صورت نیست و بیچگونه است چگونه
عشقبازی میکنند و مدد و قوت میگیرند و متاثر میشوند آخر شب و روز
در آیند و این شخص که باشخصی دوستی دارد و از او مدد میگیرد آخر این مدد
از لطف و احسان و علم و ذکر و فکر و شادی و غم او میگیرد و این جمله از
عالم لامکانست و او دمبدم از این معنی مدد میگیرد و متاثر میشود
و عجب نمی آید و عجبش می آید که بعالم لامکان چون عاشق گشته و از وی

بچون

چون بهر دو گیرند حکیمی ترسا بود همعنی را روزی رنجور شد و رنجوری
بروی دراز کشید حکیم الهی بعیادت او رفت گفت آخر بگو چه میطلبی
گفت صحت گفت صورت آن صحت را بگو چگونه است که
حاصل کنم گفت صحت صورت ندارد و او بیچونست گفت چون صورت ندارد
و بیچونست چونش میطلبی آخر بگو صحت چیست گفت من
این میدانم که چون صحت بیاید تو تم حاصل میشود و فربه میگردم و سرخ
و سفید میشوم و تازه و شکفته میباشم گفت من از تو نفس صحت
میپرسم بگو ذات صحت چیست گفت نمیدانم بیچونست گفت
اگر مسلمان شوی و از مذهب اول بازگردی تو را معالجه کنم و صحت را
بتو رسانم حضرت مصطفی صلعم را سوال کنم که هرچند این معانی را
بیچون بینند اما بواسطه صورت آدمی از این معانی منفعت میتوان
گرفت گفت اینک صورت آسمان و زمین بواسطه این صورت

منفعت میگیرند از آن معنی کل چون می‌بینی تصرف چرخ و فلک را
و باریدن ابرها بوقت و تابستان و زمستان را و تبدیلهای روزگار را
می‌بینی همه بر صواب و بر حکمت آخر این از کجا و چه میداند که وقت
می‌آید باریدن و زمین را می‌بینی که چون نبات تخمی پرورد
دیده میدهد آخر اینها را کی میکند او را می‌بین و بواسطه عالم بدر
میگیر کاه جناب مصطفی ص از غنی حق ست و بیخود شدی گفتی قال الله
تعالی از روی صورت زبان حضرت بفرمود اما او در میان نبود
گوینده در حقیقت حق بود چون او در اول خود را دیده بود دیگر از
چنین سخن خالی بود و بجز اکنون از وی چنین سخن میزاید اوست که
اول بود آن تصرف حق است چنانکه خبر میدهد پیش از وجود
بچندین هزار سال از پیغمبران و خلفای گذشته و از عرش و کرسی
تا آخر قرن عالم که چه خواهد بود و چه ها خواهد شد و چون

او دیده بود

او دیده بود قطعاً آن خبرها را و خود دیده او میگوید حادث شان از
قدیم چگونه خبر دهد پس معلوم شد که او میگوید حق میگوید که وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سخن خدا از حرف و صوت منزه
است و کلام او بیرون از حرف و صوت است اما سخن خود نزد
از هر حرف و صوت و زبانی که خواهد روان کند و این مثل است
که در حوضها مردی سنگین یا مرغی یا شیری ساخته اند و از دهان
ایشان آب بیرون می‌آید و در حوض میریزد همه عاقلان
دانند که آن صورت سنگین آب از خود نمیریزد بنا بر این
حق تعالی سخن میگویند پندارند که خلق بقدرت میگویند آدمی را
خواهی که رتبه‌ای در سخن آر که از سخن او را بدانی و اگر طرار تشبیه
سخن را که دارد و قاصد است او را در نیابد همچنانکه بچه در صحرا
باد و کف که مراد از شبه ریگ سیاهی را کس نمیند دیوی رودی

بنماید عظیم می‌ترسم، در کفت ترس چون آن صورت را ببینی
دلیر بر و حمله کن تا پیدا شود که خیال است یا حقیقت گفت ای ما در سگ
ما در آن سینا نیز همچنین حیثیت بوی که باشد و او نیز دیری حکیمه کنند
و مرا پاک کلامه چگونه بود پس چون خاموش باشی تو نیز خاموش باش
و خود را بوی دهی و صبر کن باشد که کلمه از دهان او بجهد اگر از زبان
او بجهد باشد که از زبان تو کلمه ناخواست تو بجهد و یا در ظهر تو
اندیشه سر بر زند از آن سخن و از آن اندیشه حال او را بدانی
زیرا که از دو متاثر شدی و این حکم اوست که بر زبان تو یا در
ضمیر تو پیدا شده و سر زد شیخ سر روزی پیش بریان الله بود
مریدی سر بریان آرزو کرد شیخ اشارت کرد که برای فلانی
سر بریان بیاورید گفتند ای شیخ چه دانستی که او را سر بریان میباید
گفت سی سال است که مرا پایست نمانده است و همچون آینه ساده

دید الفی

ده با نقش گشته ام چون سر بریان بنگارش آمد و مرا آرزو شد
دانستم که از آن فلانست زیرا که آینه با نقش است اگر
در آینه نقشی نباشد الا نقش غیر باشد درویشی در چله نشسته بود برای
مقصودی ندا آمد که از چله بیرون آی تا نظر بزرگی بر تو افتد
و مقصود حاصل گردد گفت او را در کجا یابم گفتند او ترا
بشناسد و چون بر تو نظر کند ابریق از دست تو بیفتد و
بیهوش شوی پس بدان او بتو نظر کرده است و او را در جامع بطلبی
به موجب که گفته شد بیرون از چله بیرون آمد و در مسجد سقایی میکرد
ناگهان حالتی روی پیدا شد نعره زد و ابریق از دست او بیفتاد
و بیهوش شد و در گوشه‌ای بیفتاد خلق همه بر شدند چون بخود
آمد خود را تنها دید و دانست که بر وی نظر کرده بود آنجا ندید لیکن مقصود
رسید خدای را بدید از غایت عزت و عظمت در دنیا اما

طالبان را مقصود آن بزرگ سؤال کردند که از این شبها نادر
نازنین چشم شما می‌آیند گفت ما را چشم نیست اگر می‌آیند چشم ما مقصود
که اعتقاد که کهف در می‌آیند و بر بیت که ما را چشم نگه نه بهست عیسی را
گفتند که بی خانه توئی آری هم گفت ما را در بیت خانه نیست و بنا شد روزی
عیسی در صحرا بود باران عظیم فرو گرفت آنحضرت در کنج غاری
رفت که خانه سیاه‌گوشی بود پناه گرفت لحظه که باران منقطع شد
وحی آمد که او را از خانه سیاه‌گوش بیرون کرد که بچگان او بسبب تو بی‌آرام شدند
گفت یا رب لابن آدم مأوی ولیس لابن مریم بچه سیاه
گوش را پناه هست و فرزند مریم را پناه نیست پس ندا آمد
که سیاه‌گوش را خانه هست اما چنین معشوق او را از خانه بیرون نرانده
تو را چنین رانده هست اگر تو را خانه نباشد چه باک که لطف
چنین رانده‌ام تا در خلعت این راندن مخصوص شده که ترا

بر آن صد هزار آسمان و زمین و عرش و کرسی آرزوی این درد
اکنون آنچه امیر آمده ما را از دندیه نباید که خاطر خوش بکنید زیرا
که او را مقصود از آمدن از اعزاز ما بود یا از اعزاز خود
اگر مقصود اعزاز بود چون بیشتر نشست و ما را انتظار کرد اعزاز
ما زیاده شد و اگر غرض او اعزاز خود بود جهت ثواب هم از آنکه
در انتظار ما کشیده ثواب او بیشتر باشد پس علی کل التقدیرین بدان
مقصود که آمد او را ثواب مضاعف شد و افزون گشت پس باید
که بدین شادمان باشد والسلام آنچه گفتند القلوب تشاهد
القلوب سخن آنست که میگویند بر ایشان کشف شده است
و اگر نه سخن چه حاجت بودی چون قلب گواهی میدهد بزبان
چه حاجت باشد امیر گفت آری دل گواهی دل حظی است جدا
و زبان را جدا بهر دو فایده می‌باشد و افزون تر باشد

مولانا فرمود که اگر دل را استغراق باشد همه محو او گردند
محتاج او نباشد چرا لیلی از آب و گل بود عشق آن را آن
استغراق بود که مجنون را چنان فرو گرفته بود و غرق گردانیده
که محتاج دیدن لیلی بچشم سر نبود و سخن او را احتیاج بگوش ظاهر
شنیدن نبود لیلی را از خود جدا نمیدید و از سخنان مجنون است
که خیالک فی عینی و ذکرک فی فمی و هواک فی القلبی فکیف تغیب الکون
معشوق جسمانی را چون این قوت بود که مجنون را بدین حال گردانید
که خود را از وی جدا نبیند و حواس او در عشقش غرق شود
که هیچ عضوی خطر جدا دیدن آن میکند که این یک عضو چنان
که حق خطاب تمام کرده است خطر شده است ناقص لاجرم
در آن خط غرق شده اند حواس جمعند و از روی معنی
از روی صورت متفرقند چون یک عضو را که عبارت

از خود

از خودی باشد استغراق حاصل آید و همه در وی مستغرق شوند عجب
دگر هیچکس با لا میبرد و پرسش حضرت چون دریا که همین غرق شود
همه اجزایش یکسان گردد و هیچ حرکت نکند استغراق آن
باشد که او در میان نباشد و او را جهد و حرکت نماند هر فعلی که از وی
آید آن فعل او باشد اگر هنوز در آب دست و پایی میزند او را
غرق نگویند یا اگر بانگ زند که آه غرق شدم آن را نیز استغراق
نخوانند آخر این انا الحق گفتن هم از این معنی است که مردم میپندارند
دعوی بزرگ است انا العبد دعوی بزرگ است انا الحق تواضعی
عظیم است آنکس که او انا العبد میگوید دو هستی را اثبات میکند یکی
خود را یکی خدا را اما آنکه انا الحق میگوید خود را باد داده و
عدم کرده میگوید انا الحق یعنی من نیستم همه اوست جز خدا را
هستی نیست مرا این غایت تواضع و افکندگی باشد خود را دیگر

[illegible]

مردم این را فهم نکنند آنکه مردی نبرد میکند گفتند آخر بنده کرد
در بیان آنست آخر چه برای خدایت خود را می بینند و خدا را
می بینند او غرق آب نباشد غرق آب آنکس باشد که در روی
حرکتی دفع نماند اما حرکات او حرکات آب باشد تا آهو از شیر
قوت گریختن دارد هستی دارد یکی است شیر را هستی آهو را
چون شیر در رسد و آهو از هیبت شیر بیهوش افتاد و بیخود شد
شیر شد هستی او در هستی شیر محو شد هستی شیر ماند تنها استغراق
آن باشد که خدا اتقیا و اولیا را از غیر آن خوف که میترسند
از شیر و پلنگ و از ظلم کسان از خود خایف کرد اند و از دیگر
خوفها برهاند و مراد او کشف شود که خوف از حق و امن از حق
و طرب از حق است و خورد و خواب از حق است حتی صورت
هستی خویش به دنیا محسوس پیدا است چشم تا او را معلوم شود
تمّت

حجت که این شیر و پلنگ که می پرسند ازین عالم نیست صورت عجب است
که مصور شده اند و همچنین صورت خوبش بنماید بجای عظیم و همچنین [illegible]
دانه ها [illegible] و حور و قصور و طعام و شراب و خلعتها [illegible] شهرها و عجایب
گوناگون [illegible] این جمله [illegible] نیست که در نظر آدمی می آید پس یقین شود که
خوف از [illegible] و رجا [illegible] از حق است الذین [illegible] خوف او بخوف [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] ظاهر می بینند همه از دوست پس هرچه در
باشد از [illegible] که من خاف الله خاف منه کل شی [illegible] این را [illegible]
او [illegible]
کرم [illegible] چون ذکر [illegible] گرمی و خوشی [illegible]
[illegible] که این [illegible] السمیع البصیر [illegible]
و ذات او [illegible] و چون [illegible]
عارفان [illegible] دنیا را شناخته و بعین الیقین دیده [illegible]

و نمک خورده اند و اختلاط کرده اند بنا بر آن از نظر پادشاه غایب نشوند پس چنین
کسی که در عشق حق فانی شده در حق او گناه نبود چون او مغلوب شده ملک است برای او
پادشاهی غلامان را فرموده بود که هر یک قدحی زهر پر شربت در دست گیرند و [illegible]
خواهم که غلام خاص را کف دست تو نیز قدحی گیرد چون پادشاه روی به آن غلام
خاص کرد شروع کرده [illegible] چون قدح [illegible] دیگران چون
از غلام خاص چنین دیدند گفتند چنین بیا کرد همه یکبار قدحها از دست بیفکندند
پادشاه عتاب کرد بر غلامان که چنین کردید گفتند که او مقرب است چنین کرد ما نیز متابعت او
کردیم پادشاه گفت ای ابلهان آن را او کرد فرق کنم لذ روی ظاهر صورت را گناه
بود اما آن یک گناه عین طاعت بود بلکه بالای طاعت بود مقصود از اینهمه
غلامان آن غلام بود تا همه طفیل و تبع وی باشند زیرا که آن غلام پادشاه بود در حقیقت
به معنی و همه غلامان تبع پادشاه باشند پس تبع او باشند چون او عین پادشاه
و غلامی برای او جز صورت نیست او از جمال پادشاه پر است این است معنی

لولاک

لولاک لما خلقت الافلاک این هم انا الحق است یعنی افلاک را برای تو
آفریدیم و تو را با من یکی است این انا الحق است به زبان دیگر سخنهای
بزرگان اگرچه به صورت دیگرها دیگر است به معنی یکی باشد تفرقه در صورت است
در معنی همه جمعیت است چنانکه امیری فرماید خیمه بدوزند یکی ریسمان می تابد و یکی میخ میزند
و دیگری بافنده و یکی میدوزد و یکی می برد اگرچه از روی ظاهر این صورتها مختلف
می نماید اما از روی معنی جمع اند و یک کار می کنند همچنین احوال عالم چون در نگری
همه بندگی حق می کنند از عاصی و مطیع و دیو و ملک مثلا پادشاهی خواهد که غلامانرا
با ثبات از ره ثبات و یک عهد از به عهد بیدا کرد و ممتاز شود و فادار
از ناموافق به دیگری باشد به لوسی و متهی بیاید تا که هر کس پیدا کرده در اثبات
چون پیدا شود پس آن سوسوس نصرت پادشاه می کند چون خواست ملک
است که چنین کند شد آن پادشاه که کنیزکان را فرمود که خود را بیارای و بر غلامان
من عرضه کن اما امانت ایشان و خیانت ایشان ظاهر گردد فعل آن کنیزک اگرچه

بظاهر معصیت میکنند اما در حقیقت بنده پادشاه میکند پس همه بنده طاعت حق میکنند اما بحکم
تقدیر بعضی از ایشان رفته‌اند از راه دیگر قال الله تعالی انا هدیناه السبیل
اما شاکرا و اما کفورا وان من شیء الا یسبح بحمده پس در حق ایشان
همین عالم ثابت شد چون ثابت شد عبادت ازین است که عبادت حق کنند و
جز بنده او کار دیگر نکنند یعنی همه ایشان هم اینجا میخندند لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا عالم از روی ظاهر و به لفظ بالاتر از عارف شد بهر آنکه
خدا را عالم خوانند عارف نگویند از بهر آنکه معرفت علم باشد بعد از نسیان
واین در حق خدا ایستادن نتوان گفت ولیکن از روی عرف این طایفه عارفان
بالاترند زیرا که عارف عبارت بود از کسی که علم را بنهاده و مستغرق شده
است عرفا عارف عکس را گویند سوال آنکه گفته که عالم بهتر از هزار زاهد است
این چون باشد گفت از بهر آنکه این زاهد بعلم زاهد کرد بهر آنکه زاهد از دنیا
اعراض کرده است و روی بطاعت و طلب آخرت آورده آخر باید

که دینارا

که دنیا را ابد نه و بی‌ثباتی و بقا نباشد و آخرت ابدالاباد لطف و بقای آخرت بدانند و چون
در طاعت که چون طاعت کنم و چه پیش گیرم اینهمه علم است پس زاهد بی علم
محال است پس آن زاهد هم عالم است و هم زاهد آن عالم به از صد زاهد بی علم
بخود گوید که علمی دیگر است که بعد ازین علم زهد که اول ذات صانع تعالی
بوی داد که آن علم دویم ثمره آن علم زهد باشد پس اصلا همچنین عالم
به از صد زاهد بود نظیر این چنان بود که مردی درخت رست نشاند و بار داد
پس آن درخت که بار داد به از صد درخت باشد که بار ندهد زیرا که شاید
آن درختان بی‌بار تبر برسند چه اقتضای ایشان در حق بیت چنانکه حاجی که بمکه برسید
به از صد حاجی است که در هر بادیه روانند که ایشان را خوف است که در رسند
یا نرسند اما عکس چون به حقیقت رسید است یک حقیقت به از هزار شک باشد امیر گفت
هم امید دارد که برسد مطلقا گفت آنکه امید دارد تا آنکه رسید از خوف ایمن
فرق بسیار است و چه جای است بغرق بر همه این ظاهر است سخن در شنت

دار این تا این نیز فرقها بسیارست و بفضل حضرت مصطفی بر دیگر انبیا ب
این شبه داکه جمله انبیا در ایمنند و از خوف گذشته اند ولیکن در مراتب
بسیارست ورفعنا بعضهم فوق بعض عالم خوف و مقامات خوف را
نشان توان دادن اما مقامات امن پنهانست در عالم خوف هر کسی
نظر کند یا در راه خدا بذل تن میکند یکی بذل مال میکند یکی بذل جان میکند یکی
روزه میدارد یکی زکوة میدهد یکی نماز میگذارد یکی دو رکعت یا صد یا صد
هزار پس منازل ایشان در عالم خوف معین است و مصور از آن نشان
دادن همچنانکه از منزل قونیه تا قیصریه و غیره اما منازل دریا از آنجا که
نا مصورست آن را کشتی بانان دانند با ایشان گویند چون فهم نتوانند
کردن اگر گفت هم فایده دارد چه اگر همه نداند که براند یا برنه مولانا
والله کسر و در بشارتی نشسته است بیدار بعزم آنکه سوی رزم میرود اگر چه روشن بلا
نمیداند اما چون روز را منتظرست روز نزدیک میشود و شخص در بشارتی تا رود

باری

درپس کاروانی میرود و میداند که بجای رسیده در کجا میگذرد و در چه مقام است فریک
اما چون روز گردد حاصل آن روشن را بداند که هرکجا برزند در جسته شده است حشم را
بر هم زند آنهم ضایع نیست که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره اما چون
اندرون تاریکست و محجوب نمی بیند که چه قدر پیش رفته در آخر بیند که
الدنیا مزرعة الآخرة هرچه اینجا بکارد آنجا بردارد حضرت عیسی علیه السلام
خنده ردی تو دی اما یحیی بسیار گریستی یحیی به عیسی گفت تو از مکرهای
خدا ایمن شده که چندین میخندی عیسی گفت تو از عنایتهای خدا
غافل شده که چندین میگریی یکی از اولیای خدا حاضر بود از این جرا
با حضرت عزت مناجات کرد و پرسید که این هر دو مقام کدام عالی ترست
جواب آمد هر بنده مرا صورتست و خیالی در
مرا دیدن خیال کند من آنجا باشم من بنده آن خیالم که حق آنجا پیش بر آرم
رازان حقیقت که حق آنجا باشد میفرماید که ای بندگان پاک سینه

که جایگاه و مقام من است اکنون تو خود بنگر آن نیز را از گریه و خنده و صوم
و صلوة و خلوت و کثرت تو را کدام نافع تر است و احوال تو بکدام طریق
راست تر می آید و ترقی افزون تر آن را پیش گیر استفت قلبک و ان
افتاک المفتون تو را معنی دیگر از درون است فتوی مفتیان را بر او عرضه کن
تا آنچه او را موافق آید برگیر و همچنانکه طبیب خود بیمار می آید اما بیمار از طبیب اندرون
می پرسد که ترا چه طبیعت دیگر از درون و آن مزاج تست که دفع میکند
و می پذیرد و لهذا طبیب بیرون از اندرون پرسد که فلان چیز را خوردی
چون خوردی نیک بودی یا گران طبیب اندرون هرچه جواب
دهد طبیب بیرون بر آن حکم کند پس اصل طبیب اندرون است و چون آن
طبیب اندرون ضعیف شود و مزاج فاسد گردد از ضعف همه چیز را
برعکس بیند و نشانهای کج دهد شکر را تلخ گوید و سرکه را شیرین پس محتاج
شود به طبیب بیرون تا او را مدد دهد و مزاج بر قرار اول آید بعد از آن

باز او به طبیب خویش آید و فتوی از او بستاند همچنان مزاجی هست آدمی را
که از روی معنی چون او ضعیف شود حواس باطن او هرچه بیند و هرچه گوید
بر خلاف حق باشد پس انبیا و اولیا طبیبانند معالجه قلوب ایشان میکنند که
فی قلوبهم مرض تا مزاج مستقیم گردد و دین قوت گیرد اللهم ارنا الاشیاء
کما هی آدمی عظیم چیز است در وی چیزهای مکنون است حجابها و ظلمات
نمیگذارد که بدان علم را از خود بخواند حجاب و ظلمات این شغلهای گوناگون
کون است و تدبیرهای بانواع در دنیا و آنهم در ظلمات است و محجوب
پرده است همه چیزی میخواند و از آن دقیقه است بنگر چون پرده بر خرد
چه سان دقیقه کند و راز خود چه علمها پیدا کند آخر این علمها سنگتراشی و بنائی
و نجاری و زرگری و صرافی و علوم چون نجوم و طب و غیره و انواع صنعت
لایعد و لایحصی اندرون آدمی پیدا شده است از سنگ و کلوخ پیدا
نشده است و آنچه میگویند زاغی مرده در گور کرد تعلیم آموخت

عکس آدمی بود چه بر مغز تقاضای آدمی او را بران داشت آخر حیوان
جزو آدمی است جزو کل را چگونه چیزی آورد همچنانکه آدمی خواهد بسبب
چیزی نویسد قلم بدست اگرچه وصول فعلی است اما دست از نوشتن میل زند
و دست با مرد دل می‌نویسد امیر گفت مولانا دایم سخنها را سبغه‌ای مولانا چه فرمود
که سخن منقطع نیست با آنکه الهی سخن است دایما سخن با وی و او با سخن متصل است
و در زمستان اگرچه درختان برگ و بر نمی‌آرند تا نه پنداری که در کار نیستند که
ایشان دایما در کارند اما بچشم سر چنین نتوان که بیت تا نگویی در
زمستان باغ را مستی نماند بدین پنهان شده است از دیده آغاز است
بیخهای آن درختان مینهانی بخورند روزکی دو صبر کن تا خود شود هشیار و مست
زمستان هنگام دخل است تابستان زمان خرج است خرج را بینند اما
دخل را نبینند چنانچه شخصی مهمانی کند خرجها کند این ظاهر است اما آن
دخل را که اندک اندک جمع کرده بود برای آن مهمانی نبینند و ندانند

دهر

واحد و صل است که خرج از دخل می‌آید ما را با کسی که اتصال شد مدام
در سخنیم در خموشی و در سخن و در حضور و در غیبت بلکه در جنگ هم با هم
اگرچه مشت بر یکدیگر میزنیم آن زمشت مبین که در آن مشت مویز است
باور نمیکنی از کین مشت بین چه جای مویز که درهای ثمین عزیز یعنی صدر از آن
معرفت آخر هم دیگران دقایق و معارف میگویند از نظم و نثر که بعد
عط
امیر بدین طرف است و با ماست از روی دقایق و معارف دگر
نیست چون در همه جا از این جنس است پس آنکه مراد است پیدا آرد
و میلی که غیر از آنهاست و چیز دیگری بیند و را از آنکه از دیگران دم
در دستها دیگر یافته است حکایت پادشاهی مجنون را احضار کرد که
تو را چه بوده است و چه افتاده است که خود را رسوا کردی لیلی خود
چه خوبی دارد بیا تا خوبان را بتو بنمایم و فدای تو کنم پس همه خوبان را
عرضه کردند و جلوه میدادند مجنون سر را فرو افکنده بود و در خود

میگریست پادشاه فرمود که سر برآورد در زیر لحاف گفت میترسم که عشق بینی
شمشیر کشیده است و ایستاده است که اگر سر برآورم سرم بردارد همچنین
غرض عشق این شده بود آخر دیگران را چشم و لب و رخ و بینی بود در لیلی
چه دیده بود که بدان گشته بود پرده بر دل عشق برهشت مولانا
فرمود ما میرسیم اما میدانیم که شما به صحبت حق مشغولید زحمت در
میداریم امیر گفت که این برما واجب است داشتن بخدمت بعد ازین
بخدمت آییم مولانا فرمود که فرقی نیست همه یکی است شما را آن لطف
هست که همه یکی میشنید و ما میدانیم که امروز شما اید که بخیرات و احسان
مشهور به لاجرم بشما رجوع میکنیم این ساعت درین بحث بودیم که
مردی را عیالیست و دیگر زنیست از دو پسر و دو بکری میدهد اما
ظاهر گوینه از عنتی میری و بغیر عنتی میدهد چون بکری خود معید است
و در تحقیق چنانکه ... را که او را گوهری نو زاییده باشد برای مصلحت پنهانی
شخص

شخصی را بزند و سرورودی در دماغ او را بشکند همه گویند این مظلوم است
اما به تحقیق آن زننده مظلوم و این شکسته ظالم است چون آن زننده
صاحب کار است و مستهلک حق گشته کرده او کرده حقست ضد او ظالم
همچنانکه حضرت مصطفی صلعم کافران را میکشت و غارت میکرد و اسیر میبرد
با اینهمه ظالم ایشان و او مظلوم مثلا مغربی در مغرب مقیم است مشرقی
آمد غریب آن مشرقیست اما نه غریب است چون همه عالم یکخانه بیش نیست
ازین گوشه بآن گوشه رفت آخر هم درین خانه است اما آن مغربی که آن
گوهر دارد و از بیرون آمده است غریب است که الاسلام غریبا گفت
همچنانکه حضرت رسول صلعم چون شکسته شد مظلوم بود و چو شکست هم مظلوم بود
زیرا که در هر دو حالت حق بدست اوست و مظلوم آنست که حق بدست او نباشد
جناب رسول صلعم را دل بر اسیران بسوخت حق تعالی برای دل رسول صلعم
فرستاد که بگو ایشان را که در اینحال که شما در بند و زنجیرید اگر نیت بخیر کنید

حق تعالی شما را باز دهد آنچه رفته است از شما بازده هر شهر را دو گنج

یکی در دنیا عوض آنچه از شما رفته است دیگر در آخرت غفران و رضوان

پس اینجا سوال کرده‌اند که بنده چون عمل کند آن ثواب و جزا از عمل بخیزد یا عطای

حق است مولانا فرمود که عطا از حق است اما حق از غایت لطف بنده را

بیگانه نمی‌فرماید که جزاء بما کانوا یعملون جزاء بما کانوا یکسبون گفت

خدا را چون این لطف هست پس هر که طلب حقیقت کند یار گفت بیاید لیکن

به سالار شود چنانکه موسی را چون مطیع شدند در دریا راهها پدید آمد

بیکم شدند اما چون مخالفت آغاز کردند در بیابان چهل سال بماندند که فرمود

اربعین سنة یتیهون و سالار آن زمان در بند اصلاح باشد که چند

داند که در بند و بند مطیع و فرمانبردار باشند او نیز عقل در کار ایشان

صرف کند و در بند اصلاح ایشان بود اما چون مطیع نباشند و ترک

ایشان کرده باشد اکنون عقل در تن آدمی همچون امیر است و ام که رعایا همه

مطیع

مطیع او باشند کارها بصلاح و ثواب باشد نبینی که چون سنی می‌آید

از دست دیو بدر برآن که رعایای وجود نه چه [illegible] و ابر را به در روز ذکر در

اشیای بکنیم که چرا آزردم و چرا دشنام دادم و چرا نگشتم و چرا تحکم

پس وقتی کارها بصلاح شود که در آن ده سالار باشد و رعایا وقتی بصلاح شوند

که نقران سالار باشند مثلا گر لشکر که بردم به که نقران او باشد دیگر لشکر کاه

بکنیم بهر دست [illegible] او باشد و علما [illegible] والا این لشکر نکند چون مطار عقت

ان فی جسد بنی آدم مضغة اذا صلحت صلح جمیع بدنه و اذا فسدت

جمیع بدنه اکنون همچنانکه عقل در تن امیر است این وجودهای دیگر

که خلقند ایشان نیز با عقل و دانش و علم و نظر نسبت با آن دیگران صرفند

اکنون این خلقی که هستند چون مطیع عقل باشند احوال ایشان در نظام و رونق بود

کنند اکنون چون مطیع نشدند چنانکه هر چه او کند مطیع باشند و به

عقل خود رجوع نکنند که بعقل خود اگر از فهم نتوانند نمود مطیع باید بود

همچون کودکی که او را در دکان خیاطی بنشانند او را مطیع استاد باید بودن
اگرچه پیر بود و اگرچه درخت بورزد و اگر او نگذارد و بورزد اگر شلال ثمره
همچنین اگر خواهم چاشو زد تصرف خود را یکبار بگذارد و محکوم امر شما گردد
امید داریم از حضرت خداوند که حاضر می‌آرد که آن عنایت است و آن با
صد کوشش است لیلة القدر خیر من الف شهر این سخن و آن سخن یکی است که
جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین یعنی چون عنایت او در رسید کار صد
کوشش کند کوشش خوب و مفید است اما پیش عنایت چه باشد پروانه پرسید
که عنایت کوشش دهد گفت چرا نه چون عنایت هم بیاید کوشش هم بیاید عیسی
علیه السلام چه کوشش کرد که در مهد گفت **انی عبد الله آتانی الکتاب**
یحیی در شکم مادر بود که وصف پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت کوشش نکرد
افمن شرح الله صدره للاسلام اول نقد است چون در عین [illegible]
پیدا آید در او که آن نقد حق است و عطای محض والا چرا دیگران را نشد که

قرین

قرین او بوده بعد از آن فضل و جز آن همچون ستاره آتش حقیر است او
آتش عطاست او چون به پنبه نهادی و آن ستاره را بپروردی و
افزون شد آن زمان فضل و خبر نیست و آدمی اول نطفه خرد نیست که
و خلق الانسان ضعیفا آن را بپرورد چون آن ستاره آتشی که او عالمی
بگیرد و جهان بسوزد آن نطفه خرد بزرگ شود و عظیم گردد **و انک لعلی**
خلق عظیم پروانه مولانا را گفت که من شما را [illegible] بیدارم گفت
نه آن من بقدر دستی است دکفتن من آنچه میگویم اگر خدا خواهد که این
از کی سخن را نفع کند و آزاد را از درون دل شما قایم دارد و نفعهای
عظیم دهد و اگر نخواهد صد هزار سخن گفته گیر او در دل قرار نگیرد و همه
بگریزد و فراموش شود و اگر نخواهد صد ستاره بر آن جامه افتد و آتش
و هیچ اثر نکند **و لله جنود السموات والارض** این سخنها همه سپاه
حق‌اند قلعه‌ها را بستن و فتح کنند و فردیگر نیز اگر بفرماید که چنین بر ار

بر آرد را بغزو که فلان قلعه را بگیر از آن یکبار قلعه را بگیرد و باز کند بهوی عند
العارف الذین والدنیا والاسد والنمره اگر حق نظر خواهد و برکت دهد
یکی را صد هزار ایثار کرده و اگر از صد هزار دینار برکت برگیرد کاری
نکند و همچنین اگر بر کسی گربه بگمارد او را هلاک کند و از بیم آن بلرزد
چنانچه بعضی از دریای آن بر شیر سوار است چنانچه بر ابراهیم آتش سرد شد
و سبزه و گلزار گشت چون دستوری حق نبود که او را بسوزد بالجمله چون ایشان
دانسته که همه از حق است پیش ایشان یکسانست از حق امید میداریم که شما این
سخن را از اندرون خود بشنوید که مفید آن باشد اگر هزار دزد از بیرون
بیاید و در را باز نتواند کرد تا دزدی از درون یار نباشد هزار سخن از بیرون
بگویی تا از اندرون مصدقی نباشد سود ندارد همچنانکه درختی را تا از بیخ تری نباشد
اگر سیلاب بر وی ریزی سود ندارد اول در بیخ او تری میباید تا مدد آب کند
نور اگر صد هزار بیند جز که به اصل نور نبیند اگر همه عالم نور گیرد در چشم

نوری

نوری نباشد هرگز آن نور را نبیند اکنون حاصل اصل آن ثابت
است که نفس است نفسی دیگر است و روح دیگر نمی‌بینی که نفس در خواب بکجا
میرود و روح در تن است اما نفس میگردد و چیزی دیگر میشود پروانه گفت
آنچه حضرت امیرالمؤمنین علی گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را
فرمود گفت اگر گوییم این نفس را فرمود هم خرد کاری نیست و اگر
آن نفس را شرح دهیم آن همین نفس را فهم کند چون آن نفس را نمیداند
مثلا آینه کوچک در دست گرفته اگر در آینه نیک یا بد نماید یا بزرگ
یا کوچک آن نگنجد پس محالست که فهم کنی بگفتن همه منعدم شود در
او خاطرها پیدا گردد که بیرون از آنچه ما هستیم علمی هست تا طلب کنیم این دنیا
و خوشیهای دنیا که در بدن ماست نصیب حیوانیت آدمی است این همه قوت
حیوانیت او میکنند و آنکه اصل است که آن نیست است در کاهش است
که آخر که الانسان حیوان الناطق آدمی دو چیز است آنچه در این عالم قوت

حیوانیت است شهوت و آرزو است اما آنچه خلاصه اوست غذای
او علم و حکمت است و دیدار حق آدمی را آنچه حیوانیت است از حق گریزانست
و آنچه انسانیت است از دنیا گریزانست فمنکم کافر و منکم مومن دو شخصی درین وجود در جنگند تا بخت
که را بود و که را دولت دارد این شک نیست که این عالم در زمستانست جمادات را
از آن جماد گویند زیرا که همه فسرده‌اند سنگ و کوه و این جامه که پوشیده‌اند جمادند
همه جمادات‌اند و اگر نه چنین است عالم چرا فسرده است عالم معنی بسیط است
در نظر نیاید اما به اثر توان دانستن که باد در سرماست و هم عالم چون فسرده
زمستانست
چون هوای ربیع الهی بیاید کوه‌ها همه بگدازند و عالم
آب شود همچنانکه چون گرمی تموز بتابد همه فسردگان بگدازند در قیامت چون آن
هوا بیاید حق تعالی این کلمات را لشکر ما کند گرد شما ناورد اعدا شمار اسیری
شود و سبب قهر اعدا باشد مثلاً که چندین هزار کافر اسیر یک کافرند که پادشاه
ایشانست و آن کافر اسیر اندیشه پس دانستی که کار اندیشه دارد و چون
بلاها

یک اندیشه ضعیف است چندین هزار خلق اسیر اندیشه‌های بی‌پایان
باشند که اندیشه‌ها را کار با عظمت و شکوه باشد و چگونه قهر اعدا کنند و
عالم‌ها مسخر کنند چون می‌بینم که صد هزار صورت بی‌حد و بی
بی‌پایان صحرا در صحرا اسیر شخصی و آن شخص اسیر اندیشه حقیر این همه اسیر یک
اندیشه باشند پس معلوم شود که صورتها همه تابع اندیشه‌اند اندیشه معطله
و جماد پس آنکه صورت بیند آن نیز جماد باشد و در معنی راه نبرد و طفل
نابالغ است اگرچه بصورت پیر است رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر یعنی بنقش مصاف می‌کردیم جهاد اکبر است چون با خصمان صوری مصاف
کردیم اکنون با لشکر اندیشه مصاف می‌کنیم تا اندیشه‌های نیک اندیشه‌های
بد را بشکنند و از ولایت تن بیرون کنند و این جهاد اکبر است اکنون کار
فکر دارد که بی واسطه تن در کار است همچنانکه عقل فعال بی آلت چرخ را
می‌گرداند آخر می‌گوییم که به آلت محتاج نیست تو جوهری فرد

جاهلان را عرض چون عرض است از عرض است به یمن زیرا که
آن جوهر چون نافه مشک است و این عالم و خوشیهای او چون بوی مشک
این بوی مشک نماند چون عرض است بوی در مشک رسد چون در حجاب رود
و روی در عالمی دیگر آرد آنها که بوی زنده بودند بمیرند زیرا که بوی مشک
ملک بعد انجا رود که مشک جلوه میکند پس نیک بخت است که از بوی
مشک برسد و عین او شود پس او را بعد از آن فنا نباشد و در حق او مشک
باقی باشد و حکم مشک گیرد و بعد از آن او بعالم بوی رسد و عالم
را زنده باشد برادرا آنچه بود جز نامی نماند نامی است زمین باید
و همه اوست همچنانکه حیوانات در نمکزار افتند و نمک گردد دیگر او از
حیوانات نامی است باشد و هم او دریای نمک باشد در فعل و تاثیر از آن
او را چه زیان باشد از نمکش بیرون نکوله کردن و اگر این کان نمک را
نامی دیگر نهادن خلل بود پس آدمی را از این خوشی دلند تا که پرتو ملکی حقیقت
بیم

بنا به گذشتن و بدین قدر فارغ هر چند که ایشه رسم از لطف حقیقت
جمال اوست اما نسبت با ما یا قیمت نسبت با حق قیمت چون شعاع
آفتاب که در خانها تابد هر چند که شعاع آفتاب است و نور است ولیکن
آفتاب است چون آفتاب غروب کند روشنائی نماند پس آفتاب باید شدن
یعنی متصف بصفت نور ذات خوف وجه الائمة و اصل تا خفت است در میان
بعضی را دارد عطالت اما شناخت نیست و بعضی را شناخت هست
تاخت نیست اما چون هر دو بود عظیم موفق کسی باشد آنچنین کس نظر بود
مثلا مرد در راه میرود اما نمیداند جاده است یا دیگر راهی میرود علی
بود که آواز جرس یا شتران آبادانی به بیابان گوان و کوان که راه را بیند
که محتاج نیست کار او دارد پس برای همه شناختن است الله
فالقصه مبارک و نهار فلا دیگر ره یا یک شب دراز است از هر آن
گفتن و حاجت خواستن و تشویش خلق و رحمت شما دیگر خلوه تو و سلوة

حاصل شده حق تعالی پرده فرو کشیده علمها را از ریا مصون بود خالصاً لله
و در شب همه مردان ریا را مخلص پیدا کرده و در شب همه چیزها مستور شده و در روز
رسوا کرده که چه چیز کسی میبیند هر که کنم کوبنده [illegible] کسی می بیند اما که کسی نبیند کسی را
به چشمی آنکس بیند که همه کس در قبضه قدرت او بینند و در وقت نماز که او را
بجوید و بر او اعتماد بکنند که حاجت همه را او روا خواهد کردن و پنهان
صدقه میدهند از بهر دفع بلا و صحت رنجوری اعتقاد دارند که آن دادن
صدقه را تعبیر بکنند چون صحت یابند داد دروغ است که آن یقین از ایشان
رفت و خیال او نه ایشان را نه که میگویند خدا را این چه حالت بود که تصدق
تو را بجوانیم در آن کنج نه آن هزار رقمی و الله الصمد به ملالت که حاجت
روا کند اکنون که بردن نه آن ابدال محتاج هستیم که در اندرون [illegible]
تا ما را ازین عالم ظلمانی بیرون آری و به عالم [illegible] نورانیت برسانی این زمانها
جمله اخلاص [illegible] این است [illegible] در راه [illegible] هزار خیال [illegible]

[illegible]

که فایده کند ما کمند و در پیش آن خیال هزار ملالت و کاهلی پدید آید
یقین خیال نور که حق تعالی جواب بفرستد که آنچه گفتم در نفس حیوانی عداوت و [illegible]
نیز تا [illegible] عدد [illegible] همواره این عدد را در زندان مجاهده دارد
که چون او در زندانست بلا و رنج باشد اخلاص [illegible] قوت گیرد [illegible] ازو کی
که از درد و رنج و صداع و خوف تو را اخلاص [illegible] رحمت حق کشی
تمام او مشغول شدی [illegible]
و از آن [illegible] یکی خلاص [illegible] ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی [illegible]
گفت [illegible] این فرح چون [illegible] که [illegible] خود در [illegible]
مشغول [illegible]
مولانا فرمود [illegible] هرچه درین عالم می بینید [illegible] آن عالم [illegible]
آن عالم [illegible] هرچه درین عالم [illegible] آن عالم آورده اند وان من شیء
الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم [illegible]

مختلف می‌زنند از هزار انبان شستی از فلفل و قند و از زر سرخ و قس علیهذا
بنابراین نهانند اما در طبلهای ادویه ازین همیکنجه پس آدمی بر مثال عطار است
یا دکان عطاری و دوری از جزو این صفات حق شست شست پاره پاره و حسها
و طبلها نهاده است تا دریغا لم تجارت میکنند لایق خود پاره از شکر و قوری
از نطق جزوی از علم بعضی از عقل پس مردم طواف‌اند از آن حق رود و به طبلها نشست
پر میکنند همه تهی میکنی یا ضایع میکردانی روز تهی میکنی تا شب پر میکنند مثلا کشتی
چشم را می‌بینی در آن عالم دیده و چشمها نظرهاست مختلف از آن نمونه تو
در ستاده [illegible] بدان تفرج عالم میکنی به بصر زیست اما آدمی شی ازین محمد کنند
و ان من شیء الا عندنا خزائنه این صفات همه پیش است بی نهایت بعدر
معلوم بفرستیم پس [illegible] که چندین هزار قرن بعد قرن آمده و از آن
انبار پر شده و باز تهی گشته و رفتند بنگر که آن خود چه انبار است ازین
هرکه را بدان انبار وقوف بیشتر دل او را بر ان طبلها سرد تر همه عالم

ازهم

ازهم انجانه بیرون می‌آیند و باز بهار از ضرب رجوع میکنند که انا لله و انا الیه
راجعون یعنی جمیع اجزای بار انا انجا آمده اند و نمونه انجا اند و باز بکار خود
میکنند اما درین طبله ظاهر شوند و به طبله پیدا کردند این از آنست که این عالم
لطیف است در نظر می‌آید چه عجب نسیم بهار را نمی‌بینی ار جنبش ظاهر شود در شجار
و سبزها و ریاحین پس جمال ایشان را بواسطه تفرج میکنی و چون در نفس بهار
بنگری هیچ از اینها نه بینی از آنست که در وی این تفرجها و گلزارها نیست
آخر نه اینها از پرتو اوست بلکه در او موجهاست از گلزارها و ریاحین لکیکن موجها
با لطیف اند در نظر نیاید الا بواسطه آن لطفها پیدا شود همچنین در آدمی
این اوصاف نهانست ظاهر نشود الا بواسطه اندرون یا بیرون گفت کسی
یا از سبب کسی یا از جنگ و صلح کسی پیدا شود و در خود می‌بینی که هیچ
هیچ نیست و خود را تهی مینمایی ازین صفات نه آنست که تو از آنچه بوده‌ای متغیر شده
الا اینها در تو پنهان‌اند مثال مردم دریا که از دریا بیرون نیاید الا بواسطه ازی

و ظاهر نشونه الا بوجهی موج خوش بینه که از اندرون تو ظاهر گردد بجود طهارت
و یکی دوام که دریا ساکن است چه بیم چنین تن تو بر لب دریا نشسته جان تو دریا
نهنگی که از صد هزار کشتی ها را ندیده است در قعر آن حیوانات عجیب بیرون آید و
خود را نمی نمایند و بر سر میرود نه صفات تو از کبر و خشم و حرص و حسد و حقد
و غضب و شهوت و غیره که ازین دریا سر بر میزنند پس کوشش این صفات
تو عاشقان حقند از لطایف باز نمی توان دید الا بواسطه بعضی از زبان
چون بر سر نشینند لطیف بنظر آیند بدانکه در آدمی عشق و درد دل و فغان
هست اگر صد هزار عالم ملک او شود دنیا بیا را آرام نگیرد و این خلق از
بتفاصیل در پیشه صنعتی و تحصیل علوم و غیره میکوشند هیچ آرام نمیگیرند
زیرا که آنچه مقصود است حاصل نکرده اند و بجنین نداده اند آخر معشوقه
او دل آرام دل آرام نگیرد الا بو پس بغیر چون آرام گیرد این همه خوشیها
و مقصودها چون پایه نردبانست و نردبانها قرار نیست از بهر گذشتن است

حاصل

حنک کسی که زود در یابد و زود فهم کند تا راه دراز بر او کوتاه شود و ازین پایهای نردبان
عمر خود را ضایع نکند همه سوال که در مغولان مالهای مردم بسیار میستانند و این
نیز گاه گاه ما را میبخشند حکم این چون باشد مولانا فرمود هرچه
مغول میستانند چنانست که در قبضه و خزانه حق آمد همچنانکه کوزه از دریا
یا خم را پر کنی و بیرون آری ملک تو شد مادام که در کوزه یا خم باشد کسی را
زهره نیست که در آن خم دست بزند الا باذن تو غاصب است اما چون در دریا
بریزی بر همه حلال است که از ملک تو بیرون آید پس فرمود مال حرام است اما
مال ایشان حلال است لا رهبانیة فی الاسلام و الجماعة رحمة حضرت رسول
کوشش در جمعیت نمود که ارواح را اثرها است بزرگ و خطر در وحدت
و تفرقه هست نشود و سر آنکه مسجدها ساخته اند تا اهل محله در آنجا جمع شوند تا رحمت
و فایده افزون گردد و خانه ها جداگانه برای تفرقه و ستر عیبهاست فایده آن
همین است و جامع را بنا کردند تا جمعیت اهل شهر در آنجا باشد و کعبه را واجب کرد

تا اکثر اهل عالم از بلاد آن اقلیم در اینجا جمع شوند امیر گفت اول مغولان در این
ولایت آمده محتاج لقمه و مرکوب ایشان گاو بود و سلاح ایشان چوبین این
زمان محتشم و بزرگ گشته اند و اسبهای تازی و سلاحهای خوب دارند مولانا فرمود
در آن زمان دل شکسته و ضعیف لقمه و قوت گشته نیاز بحضرت بردند حق تعالی
نیاز ایشان را قبول کرد و در این زمان چون قوی و محتشم شده حق تعالی
با وجود ضعف خلق ایشان را هلاک کند تا بدانند که آن عنایت حق بود
چون ایشان علما را گرفتند نه بزور و قوت خویش ایشان درهم بود
در از ضیق بینوا و مسکین و محتاج مگر بعضی از ایشان در ولایت سلطان
خوارزمشاه میرفتند برسم تجارت و سلطان ایشان را منع مینمود
و تجارت ایشان را میگرفت و خراج میگرفت تا باز نزد شاه خود رفتند
و تضرع کردند که هلاک شدیم پادشاه از ایشان ده روز مهلت خواست
و در غاری تاریک رفت و روزه گرفت و تضرع بسیار کرد از حق تعالی

ندا آمد

ندا آمد که پوزش تو را قبول کردیم برو که هرجا که روی منصور باشی این بود
که چون پیروز آمد علما را گرفت امیر گفت که تتار نیز مقر حشر اند و میگویند که
البته باز خواستی و پرسشی خواهد بود مولانا فرمود که دروغ میگویند میخواهند
که خود را با مسلمانان شریک سازند یعنی که ما نیز دیده ایم اشتر را گفتند که از
کجا می آری گفت از حمام گفتند که از پاشنهای پیت پیداست اکنون که
ایشان مقر حشر بودند کو علامت آن این معاصی و ظلم همچون برفها و یخها
تو بر تو جمع شده چون آفتاب عنایت و انابت و توبه پدید شود خبر
آنجهان و ترس حضرت حق تعالی در آید آن برفهای معاصی همه یکباره از دهشت چنانکه آفتاب
برفها و یخها را میگدازد اگر یخی و برفی گوید که من آفتاب دیده ام و دانسته ام
نور برف تافت و او همچنان بر قرار خود است هیچ عاقل این باور نکند محال است
که آفتاب تموز بتابد و برف و یخ را نگذارد حق تعالی اگرچه وعده فرموده
که جزاهای نیک و بد در قیامت خواهد بودن اما نمودار آن دم در دنیا

بقدر خود و مقدم برسد اگر آدمی بلطف در وسیله می آید جزای آن آیت
که کسی را شاد کرده است و اگر غمگین بیگردد کسی را غمگین کرده است این ابرز
سطح انعام در روز جزا است از این اثر که آن بسیار ابرار با همچو که
از ابرار کسی دم نخست بتنبیه جناب مصطفی را با کمال عظمت نبی در دست که
دهن آنکه این از تاثیر درد دست جنابت که او را اسیر کرده بود و دست
نحت بسته اگرچه بستن دست او با مر حق بود هم جزا رسید تا بدانی
که این قبضها و بسطها و بزرگیها و خوشیها و ناخوشیها که بتو می رسد از نتیجه
عملهاست هر معصیتی و آزاری که برینده کرده اگرچه تو را یاد نیست که چه کرده
اما رنج جزا بدان که بد کرده تو را یاد نیست از غفلت یا از همشیره و دینی
و هدردی که گناهان را بر تو آن گاه که است تو از آن آگاه نمید لغو در جزا
می نگر که چه قدر کشاده داری و چه قدر قبض داری البته قبض بود از جزای
معصیت است و بسط بود از جزای طاعت جناب رسول صلعم برای آنکه خاتم

درانگشت

بسم الله

درانگشت مبارک کرده بود خطاب آمد که تو را برای بازی و تعطیل
نیافریدیم أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا از اینجا قیاس کن که روز تو در
معصیت بگذرد و یا در طاعت گونه که این در ستیدن شه که گناه
بسیار کرده باشد و تدارک مشغول نشده موسی علیه السلام را بخلق مشغول
کرد اگرچه با مر حق بود هم بجزای مشغول بعد از تفتیش بخلق مشغول کرد بجهت
مصلحت و خضر را بکلی با خود مشغول کرد جناب مصطفی صلعم اول بخود
مشغول کرد بعد از آن امر کرد که خلق را دعوت کن و نصیحت ده و اصلاح
کن آنحضرت لغفران ورا دار که هر چه گناه کرده ام مرا از خود میرانی
من جز آن نخواهم حتی از سود در آن محمد صلعم غم مخور از بهر آنکه تو را
نگذارم که بخلق مشغول شوی بلکه در عین آن مشغولی با من باشی و کبریای
از آنچه این نعمت یابی چون بخلق مشغول شوی از تو کم نشود و هر کاری
که در زمین عین و صحبت باشد تو خاطر جمع دار سوال کرد که حکمتهای از

ازانچه پروردگار تقدیر کرده است بگردد جواب فرمود که انچه حق تعالی
تقدیر کرده است در ازل که بدی را بدی جزا باشد و نیکی را نیکی الحکم
هرگز نگردد زیرا که حق تعالی حکیم است هرگز نگوید که تو بد کن تا نیکی یابی
این ممکن نیست کسی که جو کارد گندم برندارد و همه اولیا و انبیا چنین
گفته‌اند که جزای نیکی نیکی است و جزای بدی بدی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره اگر از حکم ازلی این میخواهیم
که گفتیم این هرگز نگردد و اگر این میپرسی که چرا این نکاح بدی از فرزان نشود و نگردد
یعنی چند انکه نیکی بیش کنی نیکیهاش بیش باشد و چند انکه ظلم کنی بدیهاش بیش باشد
این نگردد اما حکم نگردد امیر گفت که ما می بینیم که شقی سعید
میشود و سعید شقی میشود فرمود که این شقی اخر نیک بوده باشد که سعید شد
و ان سعید بد بوده که شقی شد همچنانکه ابلیس در حق ادم اعراض کرد بعد از انکه
استاد ملایکه بود ملعون ابد گشت پس کسی که در ازل از سعدا نبوده
نشود

شقی گردد همچون ابلیس نعوذ بالله مومن که کافر گردد از سعدا نگردد
ولیکن انکه در ازل سعید است اگرچه کافر است مومن گردد پس امیر سوال
کرد که کسی نذر کرد که سه روز روزه دارد اگر بشکند ان کفاره باشد
جواب گفت که در مذهب شافعی همچون کفاره باشد جهت انکه نذر را یمین
میگرداند هر که یمین را بشکند روی کفاره باشد اما ابو حنیفه نذر را بمعنی
یمین نمیگیرد کفاره نباشد و نذر باز بر دو وجه است یکی مطلق و یکی
مقید مطلق انست که لله علی هکذا ان جاء فلان تا یکی خر گم کرده بود
نیت کرد که سه روز روزه گیرد اگر بازآید بعد از سه روز روزه داشته
بود خر را مرده یافت دل او از سر رنجش وی پشیمان گردد گفت اگر العوض
این سه روز که روزه داشتم نیش وی از رمضان نخورم نه مرده باشد تو
از من صرفه نبری امیر سوال کرد که معنی الخبائث چیست گفت که این
پرسشها دفعه تنهای پس حقیقت انکه طیبات و ظلمات و خبیثات

شده است از آن نیست هم از آن است همچنانکه خلقان در فصل بهار
زراعت کنند و بصحرا بیرون آیند و سفرها و عمارت کنند این همه بخشش و عطای
بهار است و اگر نه ایشان همچنانکه بودند محبوس فی بهار کجا بودندی پس تحقیق
این زراعت و نعم از آن بهار است و نعمت اوست نظر مردم بر اسباب است
اما اولیا را کشف شده است که اسباب پرده پیش نیست و پرده از آن جهت است
که تا سبب را ببینند همچنانکه کسی از پس پرده سخن گوید و نهند که پس پرده کسی است طلب شوند
چنانکه اولیا از پس پرده بیرون آید معلوم شود که پس پرده است اولیا بیرون اسباب
پرده دیده اند که کار بی پرده شده همچنانکه از کوه اشتر بیرون آید و عصای
موسی ثعبان شد و از سنگ خاره دوازده چشمه آب بیرون آید همچنانکه
جناب پیغمبر بی آلت باشاره ماه را بشکافت و همچنانکه آدم بی مادر و
بی پدر و عیسی بی پدر در وجود آمد و بر ابراهیم آتش گلزار شد
و مانند این بسیار دیده اند و دانسته که اسباب بهانه است کار ساز دیگر است

الیار

اسباب جز روپوشی نیست تا عوام مشغول شوند زکریا را وعده داد که ترا
فرزندی خواهم داد فریاد که من پیرم و زنم عجوزه و دست ضعیف امکان حمل و
گرفتن نیست و اعتراف بعقر... حق تعالی فرمود علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا
گفت ای زکریا سر رشته عالم که صد هزار بار بتو نمودم که کارها بیرون اسباب است
آثار قدرتش لیکن فراموش کردی و ندانستی که اسباب بهانه است من قادرم که در یک لحظه در پیش
نظر تو صد هزار فرزند از تو پیدا کنم بی زن و بی صحبت بلکه اگر اشارت کنم عالم عالم
خلق پدید آید تمام بالغ و دانا نه من ترا پیدا در عالم ارواح کردم و از
بر تو لطفها و عنایتها بی پیش از آنکه در وجود آیی از جمال قدرتش میکنی
همه را احوال دیگر خلایق از آنک ... جواهر همه شال
آن گاه در قلعه ... از کافرستان بولایت اسلام آوردند و پرورده شدند بعضی
بنجاه بعضی خورد و بعضی درشت تر از اطراف آورده اند چون سالهای
بسیار در میان سلمانها گشت و پرورده شد احوال آن ولایت را بگوی

فراموش سازد و هیچ از آن یاد ندارد و بعضی چون بزرگ تر باشند آنها که یاد آید
و چون قوت زیرکی گشت بیشتر شد و آیه بعضی ارواح را اگر چه هیچ از دنیا یاد آنستی
نکرده اند شنیده و بدین عالم فرستاده اند چنانکه طفل را و بعضی را نه و خود دستشان نه
سالها در ارض خلق الارواح قبل الاجسام بالفی عام و در حضرت حق بخصها ماندند
بر بکم غذای کلام حق بود بی حرف و صوت چون بعضی را به طفلی آوردند چون
آن کلام را شنیده اند آن احوال هیچ باز یاد خود را از آن کلام بیگانه دانند
و آن فریق هجو باشند در کفر و ضلالت فرو رفته و بعضی را پاره یاد آید و خوشی
هوای لطف در پیشان سر بر زند در پیش آن مومنانند و بعضی چون آن کلام را
شنوند آن حال و نظر آن چنانکه در قدیم بود پیدا کردد و هیچ حجاب بگو
بر داشته نشود و در آن حضرت می بینند ایشان اولیا و انبیا و … صبت
میکنم باز از آنکه هیچ شما را از درون معنی در باطن … و اسرار کشف شود
آن تا اسرار را با غیار نگوید و این سخنها در سینه پاک کسی بگوید که اهل آن بود

لا تعطوا

لا تعطوا الحکمة بغیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوا عن اهلها فتظلموهم زیرا که شاهی
بود و در خانه پنهان بود که مرا بکسی منمای که من از آن توام هر که روا باشد که تو
او را در بازارها بگردانی و بهر کس بنمایی این جور را ببین و این معشوق را
بنگر این معنی از تو خوش آیند که از تو بر سنده و دیگر نزد تو بیاید در روی پیش
کند و خشم گیرد و حیلها … سخنها را پنهان کرده است چنانکه … الهی
باکی گشته اند و بعضی … آخر از کرم شما از آن عطاها بخشیدهام حق تعالی بر شما کرد
الست از روی صدقه و بنده نوازی رحمت بر ما بریزید و نثار کنید آخر چه کم شود
و للارض من کاس الکرام نصیب ما در این تشنگی میسوزیم و تشنه ایم از آن سبوها
با از آن آبهای زلال آخر قطره بر جان ما بریزید ما را سوخته ایم کما قال الله تعالی
و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
قالوا ان الله … بهشتیان گویند این رحمت بر شما حرام کرده است
تخم این نعمت در دار دنیا بود چون آنجا نکشته اید اینجا چه بر گیرید ما …

اند روی کرم بر شما ایثار کنیم چون بر شما حرمت عشق شما را ببوزند و
بگلو فرو رود و اگر در کیسه نهید دریده شود و بپشد حاجتی از معانی نکورست
پیغمبر صلعم آنه نه و اصحاب را بر شرب اسرار امر کرده آنحضرت با اصحاب بر بنور
فرموده که خمر را انکم یعنی شرابی کوزه ها و سبوها و خمها پوشیده داریم که جان نوران
شهرناک هسته مبادا که در آید انهای شما باشند و نباید از آن خوردن
آب خوردن شما را زیان دارد یعنی حکمت را از اغیار پنهان داریم و زبان
درویشان نادان بسته داریم که ایشان لایق حکمت نیستند و آن نامحرمان از بیرون
رود اگرچه بتفصیل سخن را نمی نهند اما اجمالا دانند که او را کی دعوت
میکنیم پس آن نیاز در بر هستیشان در عشق او را بیجا فهم کرده آخر ای کسلی
در شهری آیه دمای کمان را نشنود اگرچه معنی یکی را بتفصیل ندانند اما
مقصود را فهم میکنند هرچه محبوب خوبست و لازم نیست که هرچه
خوب بود محبوب بود خود جزو محبوب است و محبوب اصل است .

چون

چون محبوب باشد لازم خوب باشد هرچه جزو از کل جدا باشد و لازم کل شد و زبان
مجنون حکایت لیلی از لیلی خوبتر امر محبوب مجنون بنمود محبوب که عشق کلیست مستدرم دیگر
لیلی خوبان هستند از لیلی خوبتر چرا کنیم همی کنند لیلی را بر آن صورت
وحدت نیز دارم ولیلی را آن صورت نیست گردد من لیلی بنمن همچون
جامیست من از آن جام شراب مینوشم پس من عاشق آن شرابم که از آن
جام مینوشم و لیکن نظار قدح است و از شراب آگاه نیستند که در من
قدحی زرین آید هر در او سرکه یا دوغ باشد یا غیر شراب چیزی دیگر باشد
مر آن بچه کار آید که در کهنه هر در او شراب باشد به از آن قدح باشد
نزد من رصد چندانکه این ره عشق بیاید هر شراب طلب از قدح باشند
همچنانکه گرسنه ده روز چیزی نخورده است و سیری روزی پنج بار بخورد
هر دو بر نان نظر میکنند این سیر صورت نان می بیند و آن گرسنه صورت
جان زیرا که این نان همچو قدح است و لذت او چون شراب است در وی

آن شراب را جز بنظر ذوق و شهود نتوان دید اکنون انشاء الله تعالی از حق طلب کن
تا صورت بین نباشی و در کون و مکان همه معشوق بینی صورت آدمی مظهر آن معنی چون
جام است و علم اعلی شراب [illegible] پس کار آن شراب است که در آن جام
قالب است دیگر این شراب [illegible] که و العیاذ بالله [illegible]
[illegible] تصور کنند و در [illegible] ندارد [illegible] لگد [illegible]
که من از آنچه میگویم محظی ام غیر از من چیزی نیست دوم آنکه اندیشه که [illegible]
بالای این کفش حکمی است که من ندانم پس دانستم که حسن السوال نصف
العلم از این روایت که هر کسی روی بچیزی دارد و هر جمعی روی بکسی آورده اند
و همه مطلوب حقیقت این است غیر خود را صرف میکنند و در این خبر
باید تا بداند که از این بیان آنکه که او مصیبت [illegible] و برای آن زخم چوگان
پادشاه بشنید با یا گوی [illegible] باشد و ببیند که کیست که مشغول
است و در او تصرف میکند و او در او [illegible] تصرف نیست مستاع و مستغرق

هر دو در آیند اما این را آب ببرد و محو گشت و سباح [illegible] از قوت
خویش جهت آنکه بیا خود است پس در عشق مستغرق کند و هر فعلی که از او
صادر شود آن از آن بشد از او باشد او در میان نهان است چنانکه
از دیوار سخن بشنوی و دانا صدا دیوار نیست کسی است که دیوار را در سخن
آورده است ای پس دیوار سخن میگوید اولیای حق همچنانند پیش از آنکه
مرده اند حکم در در دیوار گرفته اند در ایشان یک سر موی هستی خود نمانده است
و در دست قدرت حق معنی انا الحق است که میگوید من در میان نیستم که گفت
از دست قدرت حق است یعنی انا الحق است که یعنی هستی من از هستی حق جلی
فانی شده است با حق پنجه میزنند زیرا که آنها که بر چنین بسر زخم در
در حقیقت با همه جنگ کنند و خود را بر ضرب دندان زدو از آدم تا اکنون
میشنوی که بر ایشان چها رفت از فرعون و شداد و نمرود و [illegible] و مانند او نمود
و غیرهم و چنین بسیار تا قیامت قرن بعد قرن [illegible] بعضی الصورت

که در پیش رفته‌اند بعضی بصورت اولیا که بوده‌اند و هستند و خواهند بود
تا انبیا از نقاب محمدی زکردند و اولیا از اعدا پیدا آمد پس اکثر محمدی را
بر خلق حق را بقدر تعلق با وی رتبه در مقام بود در اگر با وی دشمنی کنند
با حق دشمنی کرده باشند و اگر دوستی ورزند حق را دوست داشته باشند
کما قال من رآه فقد رای الحق و من قصده فقد قصد اولیاء محرم حرم حق‌اند
همچون خادمان حرم که تا همه رگهای هستی و شهوت و بیخهای خیانت را ببرند از ایشان
بریده است و همه کیه کاست تا در خدم مخدوم عالم شده‌اند و محرم اسرار گشته
که لا یمسه الا المطهرون. دیگر مولانا فرمود که اگر من پشت به ترتیب یاران
ده‌ام سلام و تو به عزیزان که ام از آن انکار نکرده ام و رد ی ایشان
ایشان آورده‌اند زیرا که سخن از زبان بیرون می‌آید جای باشد آن
اگر پشت به من کنند در دری آنرا زبان نارد فرمود که مرا چه حالت
که نخواهم هیچکس از دل از من آزرده شود اینکه جماعتی خود را در سماع

برمن زنند

بر من میزنند و بعضی از یاران ایشان را منع میکنند مرا خوش نمی‌آید
صد بار گفته‌ام که کسی برای من چیزی نگویند که من از آن راضیم و تا آن
حد دلدارم که این یاران که نزد من می‌آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری میگویم
تا بآن شعر مشغول شوند اگرنه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم
که از این دون‌تر چیزی نیست همچنانکه کسی دست در شکنبه کرده است و آنرا
میشوید برای آرزوی مهمانان چون اشتهای مهمانان به شکنبه است پس مرا
لازم شد آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید
و چه متاع را خریدارند از آن جنس بار کنند و پیش ایشان برد اگرچه آن
جنس نازلترین چیزها بود من تحصیلها کرده‌ام در علوم و رنجها برده‌ام به نیت
آنکه چون نزد من فضلا و بزرگان آیند گوهرهای نفیس عرض کنم حق تعالی
خود چنین خواست و این همه علمها را اینجا جمع کرد و آن سعیها را بدینجا
رسانید که من باین کار مشغول شوم چه توانم کرد در ولایت ما به تخصیص در قوم

از شاعری تنگ‌تر کاری نیست و اگر در آن ولایت می‌ماندم موافق طبع
ایشان می‌زیستم و آن می‌ورزیدم که از آن خواستندی مثل درس گفتن
و تصنیف کردن و تذکیر و وعظ و عمل ظاهر ورزیدن پروانه گفت اصل
عمل است مولانا فرمود آن عمل کو و طالب عمل کجاست تا بدیشان عمل بنمایم
حالا تو طالب عملی گوش نهاده‌ای تا چیزی بشنوی و اگر نگویم ملول شوی طالب عمل
شو تا عمل بنمایم ما در عالم مردی می‌طلبیم که عمل بدو نمایم چون مشتری عمل
نمی‌یابم مشتری گفت می‌یابم به گفت مشغولیم و تو چه دانی که عمل چون
عامل نیستی عمل را به عمل توان دانستن و علم را به علم توان فهم کردن
و صورت را به صورت و معنی را به معنی چون درین راه رونده نیست
اگر ما در راهیم چنین خواهند دیدن آخر این عمل نماز و روزه نیست اینها
صورت عمل است عمل معنی‌ست در باطن آخر از دور آدم تا مصطفی
نماز و روزه بدین صورت نبود و عمل بود پس این صورت عمل باشد

و عمل معنی

و عمل معنی است در آدمی همچنانکه می‌گویی دارو عمل کرده است و آنجا صورت
عمل نیست الا معنی است در او چنانکه گویند فلان مرد در فلان شهر عامل است
هیچ چیز صورت نمی‌بینند کارها که بوی تعلق دارد آن را بدان اعتبار
عامل می‌گویند پس آن عمل غیر این است که خلق فهم می‌کنند می‌پندارند
که عمل این ظاهر است که دارد اگر منافق این صورت عمل بجای
آرد هیچ سود ندارد چون در او معنی صدق و ایمان نیست اصل
همه چیز گفتن است و تو از گفت خبر نداری و او را خوار می‌پنداری
حق تعالی عالم را از قول آفرید کن فیکون و ایمان که در دل است اگر به قول
نگویی سودی ندارد و نماز را که فعل است اگر قرآن نخوانی درست
نباشد و درین زمان که می‌گویی قول معتبر نیست آن را نیز
به قول می‌گویی پروانه گفت که چون ما عمل می‌کنیم و خیرات بجای آریم
اگر از غرض امید جزا نباشیم و امید داریم آن سود دارد یا نه

مولانا فرمود والله امید داشتن از ایمان همین خوف و رجاست یکی
گفت که رجا خود خوش است خوف چیست فرمود که تو مرا خوفی
بنما بی رجا یا رجا بی خوف خوف و رجا از هم جدا نیست مثلا اگر یکی
گندم کارد امید دارد که البته گندم بر آرد و در ضمن آن هم
خایف است که مبادا مانعی و آفتی پیش آید پس معلوم شد که رجا بی خوف
نیست هرگز تصور نتوان کرد خوف بی رجا و رجا بی خوف اکنون
امیدوار چو شد و متوقع چرا در آن کار مجدتر و گرمتر باشد
و آن توقع پر اوست نه پرهای او هر چند پرش تیزتر پروازش بیشتر
و اگر نا امید باشد کاهل گردد و از او کاری نیاید همچنانکه بیمار دارو تلخ
میخورد و ده شیرینی را جمله ترک میکند اگر او را امید صحت نباشد این را چگونه تحمل
کند الانسان حیوان ناطق آدمی مرکب است از حیوانی و نطق
همچنانکه حیوانی در او دایم است و منفک نیست نطق نیز همچنین است

و در او

بسم الله تعالی شانه

و در او دایم است چه اگر سخن نگوید در باطن دائما ناطق است و مثال
سیلاب است که در او گل آمیخته باشد آب صافی نطق اوست و گل
حیوانی او اما گل در او عارضی است نمی بینی که آن گلها و قالبها
رفتند و پوسیدند و نطق و حکایت و علمهای ایشان مانده است از بد و نیک
آدمی که صاحب دل بود جامع همه است چون او را دیدی همه را دیده باشی
که الصید کله فی جوف الفرا همه عالم اجزای وی اند و او کل است شعر جزو
درویشند جمله نیک و بد ◆ هر که نبود این چنین درویش نیست ◆ اکنون
چون او را دیدی که کل است عالم را دیده باشی و هر که را بعد از آن
ببینی مکرر باشد و قول ایشان در اقوال کل باشد چون قول او شنیدی
هر سخنی که بعد از آن میشنوی از غیری مکرر باشد که من رآه فی منزله فکانما
رای کل الناس و کل الاماکن بیت ای نسخه نامه الهی که تویی ◆ ای آینه جمال
شاهی که تویی ◆ بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست ◆ از خود بطلب هر آنچه

خواهی که تو نیز باشی امیر گفت مثل این کافران بت می پرستیدند و سجود میکردند
و ما در این زمان همین میکنیم میرویم و مغولان را سجده میکنیم و خود را مسلمان
میدانیم چندین بتان دیگر در باطن داریم از حرص و هوا و کبر و حسد و
مطیع اینها شده ایم پس ما نیز ظاهرا و باطنا بت پرست باشیم مولانا فرمود
اینجا چیزی دیگر است چنین شما را این بخاطر آمده است که این بد است و ناپسندیده
البته دیده دل شما چون و چگونه چیزی عظیم دیده است که او این را
قبیح داشته است مثلا آب شور تلخ را کسی شور داند که او آب شیرین دیده است و چشیده
که و الضد بالضد تتبین الاشیاء پس حق تعالی در شما نور ایمان نهاده است که این کارها را
زشت میبیند آخر مقابله این زشتیها ادراک میکنید اگر نه دیگران را چرا این زشت نمی نماید
در زینت و در آنچه هستند شادند و فخر میکنند و میگویند که خود کاری است
دارد حق تعالی شما را آن خواهد دادن که مطلوب شماست همت شما
عالی میدارد که الطیر یطیر بجناحیه و المؤمن یطیر بهمته خلق عالم سه صنفند

بعض

بعض ملایکه اند که عقل محضند و طاعت و بندگی و ذکر و تسبیح ایشان را غذاست
و طبیعت و حیات ایشان را از آنست چنانکه ماهی در آب زندگی او
از آبست بستر و بالین او همه آبست و بر وی او تکلیف نیست چون از
شهوت مجرد و پاک است اگر او شهوت نراند یا آرزو و هوای نفس نکند او را
فارغ است و او را هیچ منتی نیست اگرچه طاعت کند از حساب طاعت
نگیرند چون طبیعت او آنست و بی او نتواند بودن و یک صنف
دیگر بهایم است که ایشان شهوت محضند عقلی که ایشان را از بد زجر کند ندارند و بر ایشان
تکلیف نیست صنف دیگر آدمی بیچاره مسکین که مرکب است از عقل
و شهوت نیمش فرشته است و نیمی حیوان نیمش مار است و نیمی ماهی
او را بسوی آب میکشد و مار او را بسوی خاک پیوسته در کشاکش و
جنگند ان الله تعالی خلق الملائکة و رکب فیهم العقل و خلق البهائم
و رکب فیهم الشهوة و خلق بنی آدم و رکب فیهم العقل و الشهوة فمن غلب

عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائکة ومن غلب شهوته علی عقله فهو ادنی من
البهائم پس فرشته بست بعقل و بهیمه بست بشهوت و میان این دو منازع
آدم زاده اکنون بعضی از آدمیان چندان متابعت عقل کنند که بکلی
ملک شوند و نور محض گشته‌اند ایشان انبیا و اولیااند از خوف و رجا رسته‌اند
که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بعضی را شهوت بر عقل غالبست بکلی حکم حیوان
گرفته‌اند و بعضی در منازعه ماند‌اند و این طایفه‌اند که حالت نزاع در اندرون
درد و بیقراری و بر نگاه خویش رضا ندارند ایشان ترسانند او لکن ایشان
اینکه منتظر آنند که ایشان را بمنزل خویش رسانند و آن امدادیست علی سبیل
دشمن طین که مدار این کنند هم منتظر که ایشان را انتقام خود گشته
وان انعدم اسفل سافلین است ما میکوشیم و دیگران میکوشند تا بجنگ
کرا بود کرا دارد دست بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاء نصر الله و
الفتح ورأیت الناس یدخلون تا آخر سوره ظاهر چنین تفسیر میکنند که حضرت

بعزم

پیغمبر صلعم نعمت عالیست که عالمی را مسلمان کند و در راه خدا آرد چون
وفات خود را بر او معلوم کرد در این سوره گفت آه رنجیستم که
مردمان را تمام براه حق آرم چگونه خلق را دعوت کنم حتی ملکوتم مخورید من
ساعت که تو بگذری ولایت و شهرها را بشمشیر میگشودی کارها یکبارگی حاجات را
با شکر مطیع و مرا گرفتم و سایش آن باشد که در آخر وفات تو خلق را ایمانی کم بزن
سستی در آیند کرده و ایمانی آورند و یدخلون فی دین الله افواجا چون
این نشان پیاپی که وقت ظفر تو رسید اکنون تسبیح و استغفار کن تا زده خواهی
لکن اما محققان میگویند معنی آنست مرا آدمی پندارد که او حجاب
دیمیه را بعد خود جهاد خود از خوف تن دفع کند چنین سپاه محاکمه کنند
و قوتهای آلت ما حاصل کنند نو میشد که ظهور ازلیت ادرا فریاد که پیدا شده
بقوه و جد و فضل تو حاصل شدن این معنی است که نهاده ام یعنی بجبر
تو دادی در راه ما بذل کن بعد از آن بخشش ما در سینه معرفت تم ترا

که در این راه چندان بدین دست‌های ضعیف سیر کنی ما را معلوم است
که بدین دست‌های ضعیف راه نخواهی بریدن بلکه صد هزار سال که منزل
این راه پیش است نتوانی رفتن اکنون در این راه بر دوش شفقت و نور را
طاقت رفتن نه بعد از آن عنایت ما تو را بر گیرد چنانکه طفل را
مادام که شیرخواره است مادر برمی‌گیرد چون بزرگ شد او را به خود رها می‌کند
تا برود اکنون چون تو تنها نتوانی عنایت ما تو را در رسید در آن وقت که این
تو تنها داشتی در این مجاهده‌ها نمودی گاه‌گاهی در خواب بی‌ریا خواب و بیداری
با خود در بیداری به تو لطف می‌نمودند تا تو را در طلب قوت بیشتر کنی و بیدار
میشدی این ساعت که این قوت تنها نمی‌دهد ما در رسید وقتی تو خود را
در رسانیدی و دست‌های خود را به هیبت در رسانیدی با قوت ندانی
عنایت و جذبه ما در رسید و تو را برگیرد در فوج فوج عنایت به تو
فرود آید که به صد هزار کوشش از آن ذره نمی‌دید فسبحه ربک

دلبخود

د استغفره پس استغفار کن از آن اندیشه که می‌پنداشتی که این
کار از دست و پای تو بر خواهد آمد دراز نمی‌دید که چون راه این
به سیر مشغول شده و استغفار کن آنطور که گذشته را انه کان توابا ما این را
برای بیان و زینت و علم عشق حکمت بیداریم که آتش ایرا بلبی در سینه از
نور روی لیلی بی‌نشنید از لیلی که همچون آینه‌ایست دایم صقیلها
همچون دریای پر از زر است و جواهر و در پشت آینه است نه آنکه
آنها که عاشق در دو زر نه نظر ایشان بر پشت آینه است و آنها که عاشق آینه‌اند
نظر ایشان بر زر و دیگر است پیوسته روی به آورده‌اند و آینه را برابر آینه نگه
داشته‌اند زیرا که در آینه جمال خبر می‌بینند از آینه طول نمی‌شنوند
اما آنکه روی زشت معیوب باشد در آینه زشتی می‌بیند زود آینه را میگرداند
و بزر و جواهر مشغول میگردد اکنون اگر بر پشت آینه هزار گونه نقش
سازند و جواهر در صنعت نهند در آینه بلا چه زیان دارد پس همچنانی

چون حیوانیت نسبت را مرکب کرد تا هر دو را ظاهر کند و چونکه گفتیم که

بضدها تتبین الاشیا تعریف چیزی بی معرفت ضد او ممکن نیست و هم تعالی ضد

ندارد و فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف عالم ایجاد فرمود

تا از ظلمت عالم نور را پیدا کند و همچنان اولیا را پیدا کند که خلق آدم علی صورته

اخرج ابصالتی علی خلقه ایشان مظهر نور حقند تا در استاد دشمن پیدا نکند و روح

از کجا ممتاز شود یعنی بلا از ردی متعین ضد نیست آن بطریق صورت همچنانکه

در مقابله آدم ابلیس و در مقابله موسی فرعون و در مقابله مصطفی صلعم ابو جهل علیه

پس نسبت انبیا و اولیا ضدا را غرض ضد پید اشود اگر چه در معنی ضد نه اند

و هر چند دشمنی و ضدیت مینمودند کار ایشان بالاتر میگرفت و مشهورتر میشدند

یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون

مه نور میفشاند سگ بانگ میزند، مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود،

از مه نور گیرد ارکان آسمان، خود گشت آن سگ که بجز زمین بود،

بسیارکس

بسیار کس بود که حق تعالی ایشان را به نعمت و مال عذاب میکند و جان

ایشان از آن گریزان است فقیر بود و لایت عوض امیر را ایوار دید در خانه

او نور و روشنائی اولیا دید گفت سبحان الله من تعذب عباده بالنعم تحقیق

مولانا را گفته شد که فلان مقری قرآن را درست میخواند فرمود آری صورت

قرآن را درست خواند لیکن از معنی بیخبر است دلیل بر آنکه جائی مقری

دیگر را می بیند رد میکند چنانکه مردی در دست قند دارد و قندها

دیگر از آن بهتر بر او میدهند رد میکند چون مغز که گان باشند

و هی رد کشته و روغن کردگان را هم رد میکنند دگو بند که گردگان

این است که جغ جغ میکند و این نمیکند اگر قرآن را بدانستی نخواند

چرا از دیگری رد میکند با مقری این معانی را تقریر میکردم که در قرآن

میفرماید لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات

ربی اکنون به پنجاه درم سنگ مرکب قرآن را توان نوشتن پس

این رمزیست از علم خدا همه علم خدا آن شهامنیت عطار در کاغذ
پاره داروئی نهاد کونا همه کان عطار در اینجاست این اهل باشد
آخر در زمان موسی و عیسی علیهم السلام کلام بود بعربی نبود تقریر این
میکردند در او اثر نمیکرد ترکش کردند در زمان پیغمبر صلعم از صحابه کسی
سوره از قرآن یاد کرفتی او در علم عظیم گفتندی و بازگشت نمودندی که سوره
یاد دارد از بهر آنکه ایشان قرآن از آنچه رونده از آن معنی خوردن
یاد و معنی خوردن عظیم باشد الا اگر در او کسینه دیکر به دلیل از این
هزار معنی توان خوردن قال النبی صلعم رب تال القرآن والقرآن
معنیه پس آن در حق کسیست که از معنی قرآن خبر ندارد والا اسلم
نیک است قوت راحق تعالی جمیع ما بغفلت بر بست تا عمارت این
عالم میکنند که اگر بعضی را از عالم آگاهی کنند هیچ این عالم
آبادان نگردد غفلت بسته عمارت دنیا اینها دیگر اندازی طفل

از غفلت

از غفلت بزرگ میشود چون عقل او بکمال رسد دیگر در آن نشود
و نیز ابله پس غفلت موجب عمارت است و سبب ویرانی هشیاری است اکنون میگوی
از دو بیرون نیست یا بنا بر حسد میگویم یا بنا بر شفقت حاشا که حسد کنم
بنا بر آنکه حسد را حسد بقدر نعمت است بایکه نیز ز دیده باشد الا که از [illegible]
مهر و رحمت است که میخواهم تا بار عزیز از صورت معنی کشم و از قرآن
خواندن به غفلت برهم چنانکه آورده اند که شخصی براه حج در بادیه تشنه
افتاده بود از دور خیمه دید بدانجا رفت کنیزکی دید از وی آب خواست
آب نداد و گفت آبی که داریم از آتش گرم تر بود و از نمک شور تر که هر جا که بی [illegible]
مردکلف [illegible] چنین شمار ارزش حقه و جا و حب [illegible] از برای شفقت شما الصحیح کنم
اینک بغلط وکوفه نزدیک است اکر خود را علفها علفها [illegible] شهر جا [illegible]
که آنجا آبهای شیرین و طعامهای لذیذ و جاهای [illegible] بکوشه عرب [illegible]
بازگه که شوهر کنیزک [illegible] رشوخیه و شنی صیدکه بود از آنچه [illegible]

برده باشد ولیکن کسیکه بوی بهرۀ قطعی نیست مگر زینت

بیت چو از رتبه ارش بزرگی نبود ٭ نیارست نام بزرگان شنود ٭

درون معنی آوردن اگرچه اول نغز نماید اما هرچند که روشن تر

گردد بخلاف صورتهای نغز نماید اما هرچند که در نشستن سرد تر گردد

که صورت قرآن کجا و معنی قرآن کجا در آدمی نظر کن صورت

او کو و معنی او کو اگر معنی از صورت آدمی برود از خانه اش

لحظه را نکند   مولانا شمس الدین محمد تبریزی قدس سره فرمود

که قافله بجائی رسید آمد و آب داشتند نباشند گاه چاهی دیدند

سطلی بر عوده بستند و فرو کرده شد گاه ریسمان بریده شد دیگری را

بستند هم بریده شد بعد از آن از اهل قافله را بریسمان بسته

فرو میکند نشته نمی آید عاقلی بود گفت من بعیمه او را فرو کنید شنید

نزدیک آن بود که بته چاه رسید هر دو با هیبت که ظاهر شد

از آنهم پنهان داده بهر وضع بود قدری از آن تناول کرد بعد از آن

در نیم شب که مهمان در حجره خفته بود شنود که زن بشوهر میگفت چرا تنها نبودی

که این مهمان چه سخنها گو قصه که مهمان گو بود تمام شوهر گفت شوهر گفت

آن بشنو ای زن که این چیزها را که در عالم حسود آن است بیا چون به بشنند

و بعضی آنها بیش از این رسیده و در زبان خرجی میکند تا نتوانند که شد

برنج که آب نرا اد آره ساز نمودار ان حالت محروم کرده بنده جای

آب نرا بگیر پس خلق چنین باشند چون شفق کری را از روی نقصت

پندی به آرا حمی حسد کنند کمان برید وی کن جهن دریا و احوالی

ردی معنی آورد چون بروی از رز ذات قطره چکیده باشد

آن قطره او را ابر دریا حاصل کند او را از تشویش و محنتها براند

پا آخر چند از مهیجانه و در روضمان بود اما از خود کسی چیز گوید

چون او چنین سخن شنیده باشد نه از شیخ خود و نه از دیگری گوید

بلمان

عاقلی با خود گفت من نخواهم رسید باری تعقب خود دارم بهم
که بر من چه خواهد رسید پیش سینا گفت قصه دراز مکن تو ایر بهی
دراز مکن نرهی الا الجواب صواب گفت بگو چه میپرسی گفت از جای
کدام بهتر عاقلی با خود گفت که من در دست دیدم اگر گویم بغداد
یا مصر و غیره چنان باشد که جاری را طعن زده باشم گفت از جاها
آنجا بهتر که شخص را آنجا مونسی باشد و او را آنجا خوشی باشد اگر خود زیر
زمین باشد یا بر شکن سوراخ موشی گفت احسنت امید آدمی در عالم تو
تو را آزاد کنم و از برکت تو دیگران ابرار از این قصه کنم همه کرده‌ان
عالم را بحجت تو بتو بخشیدم بعد از آن اهل قافله را از آب سیراب
کرد و بکذشتند اکنون غرض از این صورت و سخنها این معنی است
و همین معنی را توان در صورت دیگر گفت اما مقلدان همین نقش را
می‌بینند و همین صورت را فهم میکنند دشوار است با جنس بی جنسی

قوم

قوم سخن گفتن که اگر همین سخن را در مثال دیگر گویم فهم نکنند مولانا فرمود
که تاج الدین قبایی گفت که این قوم که در میان ما می‌آیند و خلق را در
دین بی‌اعتقاد میکنند گفتند که ایشان از ما باشند مثلا یک ساطور
زرین ببندند او را الطوق نگارین گویند که نگار معنی است در او خواه
طوق باشد خواه نه جواب گفته شد که عالی بحجه دوستان باشند عالم بر
در ذات وی اگر در رقی با هم و اگر در عبادت نکنند چنانچه در زمان نبی
منافقان قصد رهبر نیکردند و جامه نماز پی پوشیدند تا مقلد را
در راه دین سست کنند و این نمی‌توانند کردن تا خود را از مسلمان
ننمایند اگر نه فرنگ یا جهود کی طعن این کنند از وی که شنیدند قال الله
تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم
یراؤن و یمنعون الماعون مقصود نیست که در او صورتی
مرائی و حفظ دل به دیگر سخن. دراز کشید سخن را لکه اسپ ایراس کنی

مقصود فراموش شود بقاذورات راحت میداشت کنیزک خاتون
پیغام کرد از ستم عاشقی درازی کنیزک بقصها دراز زد خاتون که
و گفت بقال تا اسلام بیرون میگوید چاپانا با تو چنین چنین کنم خاتون
گفت که بهمین سردی گفت او درد ارکشیده اما مقصود او همین بود ودر سر
بسیار داد نه بدانکه حضرت رسول صلعم پیغمبر بود لا رهبانیة فی الاسلام
یعنی ترک زن خواستن مکنید که خلاف سنت راه است یک دیگر جهات حجاب
پیغمبر صلعم را نهاد از آن که راه زن خواستن است تا در جور زنان
میکنند و محالات ایشان میشنوند و بر آن صبر میکنند تا او در ضعف
نیکو پیدا شود و نفس خود را از ترکات عیوب که هم کرد ایشان زا
بجور که وزان که خود را تن پاک میکند و ایشان چه میتماید و تو
پاک و صاف شوی و اگر بنفس خود بر نیایی از روی عقل با خود مقرر کن
که چنان انگارم که عقدی زده است معشوقه ای خراباتی هر گاه

کهلذت

که شهوت غالب شود و پیش بیرون دوم بدین طریق حجت و عزت را
از خود دور میکن تا بهنگام که در این تقریر تا لذت مجاهده و
تجرد روی نماید و از آن محالات ایشان تر احتمال باید کرد و صحبت
تحمل ترا پیدا کرد و دوراند و چیز خنده میزاید یا آنکه عشق سرکشتان را بجناب
پناه کنند و دیگر آنکه ناپسندانه سر از در که بیرون کنند برای نجات
در خبر آمده است که حضرت رسول صلعم با صحابه از غزا آمده بود فرمود که
طلب نمیتوان که شب در شهر درآئیم کنشنه ابر چه مصلحت فرمود که شما
زنان شما با مردان بیگانه جمع نشسته و شما بپسندید و سلام شنید و دشمنه
برخیزد یکی از صحابه بشنید و بشهر درآمد چنین یافت زن خود را
با مرد بیگانه یافت راه طلب خلوت و مجاهده و ریاضت و شهوت
با زنان بعد راه حضرت مصطفی بود و غصه کشید از زنان و تحمل کرد
از زنان چون راه محمدی صلعم میتوان رفت بار راه علی میبرد تا بکی

محروم نمانید که هرچند شمع کشی آنجا سرود چنین نکنی او حریص تر گردد
که الا ان کنت حریصا علی جمع من عشق حسی است از اثر عشق سماع خیزد
هر گوینده که قوم را از علامت بیرون زند بوی ما بر زند شعر
ع هر کس که نه از جهان مستغرق است ع آن همه اوست او زجهان مستغرق است
هرچیز که وهم او بر آن گشت محیط او قبله نیست و از آن مستثنی است
این بیت در سماع گفتنی نیست از بهر آنکه فایده بود که گوینده باید که
از تو عیان مستغنی است اما اگر گویند بربام بودیم پادشاه بگذشت
با نظر لطف و سلام ما را جواب داد این سخن ذوق دهد بعضی گویند که ما
دیدیم بعد از آن گفت شنیده است هیچ که سلطان را همه کس بیند
و لکن خاص نیست که با او سخن میگوید و بعضی میگویند که این سخن که گفت
و باز گوید که موسی میگفت شنیده و دیده از طلب دیدار
مصطفی ص بود یک چیز مولانا شمس الدین تبریزی میگفت که گر لیس طع

آمی

هستی خدا را ثابت کرده‌ام مولانا شمس الدین بامداد فرمود که دوش
ملایکه آمده بودند و آفرین دعا میکردند که الحمدلله که این شخص خدای
ما را ثابت کرد خدا اش عمر دهد در حق عالمیان تقصیری نکرد ای گرد خدا
ثابت است و آن لم ینبغی الا بسمع بجده مولانا فرمود آن عالم مثال دریاست
و این عالم مثال کف حق تعالی خواست که این کف را معمور دارد
قومی را پشت بر دریا کرد برای عمارت کف و اگر ایشان با این مشغول نیفتندی
خلق همه یکدیگر را فنا کنندی و از آن خراب کف لازم آمدی پس خیمه ایست برای
پادشاه و قومی بعمارت این خیمه مشغول گردانیده یکی میگوید که اگر من
طناب نسازمی چون خیمه راست آمدی دیگری میگوید اگر من میخ نسازم
طناب را بر چه بندند و همه دانند که این بندگان پادشاهند که در خیمه خواهند
نشستن و تفرج آن معشوق خواهند کرد پس اگر جولاهه ترک
جولاهگی کند برای طلب وزیری همه عالم برهنه مانند پس او را در این شیوه

ذوق‌ها بخشیده‌اند که بران خورسند شده است پس این قوم را برای نظام
عالم که آفریده‌ند و عالم را برای نظام او بیافرید آنکه عالم را برای نظام او
آفریده‌اند او را برای نظام عالم پس هر کسی در آن کار که او را از آن سبب
دلخوشی داده‌اند که اگر هزار سال عمر ایشان باشد کار کنند که در آن هر روز
عشق او در آن کار زیاده گردد و او را در آن صنعت زینت و فن‌ها
میزاید و خوشیها میگیرد دان و من شی الا یسبح بحمده ظاهر است که این تسبیح دیگر
و در دو کردن آن تسبیح دیگر و جولاه را تسبیح دیگر داد و لیاقت باید که باشد هندو در صحبت نشسته‌اند
ایشان در عشرت و ما در محنت‌اند که نفس این قوم را پیش می‌رسند اگر کسی
میشوم ملول میشود و می‌رنجد و اگر چیزی بگویم لایق این است پیشان کنید پس
هر چه کنیم میبردند تشنیع میزنند او را از ما ملول است و دیگر بیز در گلشن شعر
از هم میزنم که زینت جمله او را داده که ضعیف بی‌قوت است و روز روز
میشود اگر ذات ایشان که زینت است در ظاهر شود، آینه ایم اینه است

که چو دلہ

که خود را او را پسندید پس در حقیقت کل حال هیزم کر زینت آتش
پس کر تحمل کر کشش ایشان است اگر مارا ملول میشد از ملالت قوت است
بهر آنکه ملالت صنعت ضعف است اینجا ملالت نکنید و چه کار دارد مراد
کرده‌ها اتفاق افتاد که صلاح الدین را تواضع زیاده میکردم و او در مقابله
آن هم تواضع بسیار میکرد و شکایت کم در دلم آمد که تواضع بالا از حد
چرا میبری تواضع را بنده رنج کن اول دست او را اجمال بعد از آن بای
و غیر آن چنین او را ابتدا پس خدمت کم تواضع کمتر باشی دشمنی را چنین و
دشمنی را همچنین بتدریج که قوله تعالی نعطیهن و نجزهن ع ا
حال بهار و غیره و در جایی که اول تسمی میکنند آنکه برگ بهار پیدا شود
بعد از آن هر چه دارد صوفیه در بستان و در هر کار ترتیب طلب است چنانکه در
ریاضت گفته‌اند که اگر مزان خوردن هر روز درم سنگ کم کنند همچنانکه
اگر سال‌ها بخوردن آن شان یک نیم درم سنگ همچنین است مراد دست بر نماز و غیره

دیگر جناب مولانا فرمود که جانب توقات می‌باید رفت که آن طرف گرمسیر است و انطا
اگرچه گرمسیر است اما اغلب رومیانند سخن ما را فهم نکنند اگرچه در رومیان
نیز کسان هستند که فهم کنند چنانکه روزی در میان جمع جماعتی کافران روی
حاضر بودند در میان سخن می‌گریستند و ذوق می‌کردند و حالت می‌کردند سؤال
کردند که این چنین سخن را مسلمانان از هزار یکی فهم میکنند ایشان چه فهم میکنند که میگریند
جواب گفته است که لازم نیست که نفس این سخن را فهم کنند آنچه اصل سخن است آن را فهم
میکنند آخر به تقریر یگانگی حق تعالی و که هم خالق و رازق است و در همه متصرف است
و رجوع به اوست و عقاب و عفو از وست چون این سخن شنیدند و این سخن وصف
حق است و ذکر اوست پس جمله شوق و ذوق حاصل کنند و مضطرب گشته‌اند که
ازین سخن بوی مطلوب و معشوق ایشان می‌آید اگرچه راهها مختلف است اما مقصد
یکی است نمی‌بینی که راهها بکعبه بسیار است بعضی از دریا و بعضی از خشکی اگر در راهها
نظر میکنی اختلاف عظیم پیداست اما چون بمقصد نظر میکنی همه یگانه‌اند

همه درونها را بکعبه عشقی و محبتی عظیم است که آنجا خلاف نمی‌گنجد و این تعلق
نه کفر داند و نه اسلام چون بمنزل رسیدند آن بحث و اختلاف که در
راهها میکردند و این او را میگفت که این راه خطاست و تو بر خطایی و سعی تو باطلست
و کافری و آن دیگر او را همچنین چون بکعبه رسیدند معلوم شد که آن جنگها
که در راه بود مقصودشان یکی بود جمله خلق جمله عالم را ابد کردگاری در نهانی
نور است در آنکه کاسه را کاسه‌گر بنده هیچ کسی را خلافی نیست که هم ایمن
آدمیان را اگرچه در راه زبان و دل از روی طلب محبت حقیقی است و کمال او بنده
و نیاز بردار و جزوی قادر بر وی تصرف نیست و کمال ایشان و غیر ایشان را
صانع بر اشیا دیده‌اند اینچنین معنی نه کفر است و نه ایمان و آن را
در باطن هست اما چون از باطن آن بزبان آید آن معنی را که آب و فسرده کرد
نقش و عبارت گشت در اینجا نقش کفر و ایمان و نیک و بد می‌شود چنانکه نبات
از زمین می‌رویند در ابتدا خود صورتی ندارند چون روی به عالم

آوردند آغاز کار لطیف و نازک نمایند و چندانکه در این عالم قدم پیشتر
می‌نهند غلیظتر و کثیف‌تر می‌شوند و رنگ دیگر می‌گیرند کهنه چون موی و ناخن وکار فز
با هم یکدیگر نشینند چون لعبت چیزی نگویند که حال را بر اندیشه گرفت در یکی علم
ارادت است زیرا که اندیشه لطیف‌اند بر ایشان حکم شود اگر دون نحن
نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر خدا برا بالت حقیقت حیث غیر علم کرین
زصورت دیگر حجی در نوبه می‌آید و آلت و قلم و دیگر قال الله
لقد صدق الله رسوله الرؤیا همه میگویند که ما در کعبه در آییم اینها که
استغنا میکنند عاشقانند زیرا که عاشق خود را بر کار و مختار نمی‌بیند
معشوق را بر کار و مختار مطلق داند پس میگوید که اگر او خواهد در آییم به مسجد
حرام پیش اهل ملک کعبه است این کعبه که خلق میروند و پیش خاصان و عاشقان وصال حضرت
یعنی اگر حق خواهد بود هیچ اما آنکه معشوق گوید انشاء الله آن نادر است
و غریب و غریب که حکایت غریب شنود و خوارانه کانه که ایشان معشوق

حقیقه

حقیقه و محبوب و بیند حق لقا طالب ایشانست و هرچه وظیفه
عاشقانست در باب ایشان میکنند و میگوید چنانکه عاشق گفت که
ما، اما آن گفتن که ایشان میگویند یعنی اگر معشوق خواهد به کعبه در
آییم ایشان غرق حقیقه اینجا غیر نمیگنجد و یاد غیر حرامست چه جای
غیرست که تا خود را محو کرد از انجا در نگنجی که لیس فی الدارین
عند الله الحکم ایشان تغییرش و در آن عالم دیگر باشد که با این تمام
آن تمام معتبر الا آنکه تغییر کنند زیرا که بر او همه مکشوف است همچنانکه
به غنچه در باغ که در درختان نظر کنند و آنکه بر شاخها میوه چند
حکم کنند که این خرمایست و آن انجیر است و آن انار چون همه را
دانسته است حاجت قیاست نیست تغییر ببینند که چه شد و آن
خواب که تشبیه داده دیده است که هر چه خواهد داد همه مطلوب
عالم و همه چیز از مال و زن و جامه و املاک و اسباب مطلوب یعنی است

مطلوب لذاته حضرت جل جلاله الیه المنتهی چون بوی رسید بمطلوب
کل موجودات رسید ازینجا دیگر گذر نیست این نفس آدمی محل شبهه و شکایت است
و اشکال را بیرون دارد دیگر معشوق ابلیس فبما اغویتنی گفت او را لعنت کرد
گفت این فعلها را در من تو آفریدی پس چرا لعنت میکنی و آدم علیه السلام
گناه که حق تعالی او را از بهشت بیرون کرد گفت چرا گناه کردی گفت که
تو بر سر من نوشتی هیچ حجت بمعارضه نکرد که همه از تست گفت من
دانستم و لیکن ترک ادب نکردم ربنا ظلمنا انفسنا سوال کنم که بعضی
بهر چه فرمود که لا تفضلونی علی یونس ابن متی جواب گفت که لا تفضلونی
علیه بان کان عروجه فی بطن الحوت و عروجی کان فی السماء لیلة المعراج
ذ الحق تعالی منزه من العلو و التحت قرب حق نه زیر بود نه بالا و ذکر
قرب او را جستن سر رسیدن است تواضع از گوهر شکوهیت دارد این چنانکه
شاخ پر میوه بسیار پست باشد آن میوه او را از آن شاخ که میوه نباشد سر بالا کشد

و چون میوه از حد بگذرد دست و همه از نهند تا بکلی فرود آید مصطفی
متواضع تر بود زیرا که همه میوه های عالم اولا و آخرا در او جمع بود لاجرم
از همه متواضع تر بود سبق رسول الله احد فی الاسلام و اگر او نیز
سابق نبودی در اسلام همه او تواضع بودی بهر آنکه ایشان همه اسلام
از وی آموختند و اول از وی شنیدند و اولیان و آخریان هر چه دارند همه
از وی دارند دیدن و عکس او دیدند همه او بود که لولاک لما خلقت الافلاک
و ذره وجود او در آدم از همه خاکی تر بود و متواضع تر بود بعضی اولیا
کمتر و بعضی آخر را و بعضی اول آخر را [illegible] غرقند در حق تعالی
و اینها که غرق شده در محبت دنیا از غفلت اول آخر کمتر نظر ایشان
بر آخر است از آنچه علف دو [illegible] از آنکه عقل ایشان در ایشان
بیت عقل او جنس ملک است اگر چه ملک را صورت پر و بال است
و عقل را نیست لیکن در حقیقت یک چیز و یک فعل کنند یک طبع دارند

احوال آدمی همچنان است که پر و رشته را آورده اند و بر دنبال بهیمه
بسته که تا باشد که آن بهیمه از پرتو صحبت رشته فرشته گردد زیرا
که ممکن است که بهیمه فرشته گردد **شعر** از خرد پر داشت عیسی بر فلک
بر پرید او ○ ور خرش را نیم پر بودی نماندی در خری ○ چه عجب که خر آدمی
شود خدا تعالی قادر است بر آن معنی که اعضای آدمی را فردای قیامت
خدا تعالی بسخن خواهد آورد و در این نیز عجب نیست از قدرت حق تعالی
قلب [illegible] میگویند که این دلست میشود از [illegible] میگویند **نطقنا**
الذی انطق کل شیء و ان الله ینطق الحکمة علی لسان الواعظین
بقدر همم المستمعین نیز [illegible] حقیقت علم و حکمت را تلقین میکند
و بچشم بصیرت معانی غیب را میگوید [illegible] درونست ناطق نیز که بیرون
نیز نیست لطفها که شما میکنید اگر در شکر و تعظیم تقصیر میکنم ظاهر
بنا بر کبر نیست بلکه نمیدانم حق منعم را که مجازات کرد بقول

و نقل

و نقل لیکن نشسته ام از عقیدهٔ پاک که شما از برای خدا تعالی میکنید و
خالص است من نیز بخدا سپرده ام [illegible] عذر آن از اهم خدا خواهم
داگر من بر زبان گویم چنان باشد که بعضی از آن اجر که خدا تعالی بشما خواهد
دادن در دنیا بشما رسیده باشد بهر آنکه این تواضعها و عذر خواستن
و مدح کردن حظ دنیاست چون در دنیا رنج کشید [illegible] بدل
رجاه [illegible] آن به که عوض آن یکی از خدا باشد جهت آن عذر
میخواهم شیخ نساج بخار رحمه الله مردی بزرگ بود اما در حد جاهل
دانشمندان و بزرگان نزد او آمدند بزیارت او و پیش او زانوی
ادب بنشسته که شیخ امی بود و میخواستند که از زبان او تفسیر قرآن
بشنوند و یا حدیث و پیش شیخ میگفت من تازی نمیدانم شما ترجمه آیه
یا حدیث را بگویید من معنی آن بگویم پس ایشان ترجمه آیه یا حدیث
میگفتند و او تفسیر و تحقیق آن آغاز میکرد و میگفت که پیغمبر

در فلان مقام بود که این آیه فرود آمد و احوال این مقام چنین
و مرتبه و عروج آنمقام را تفصیل میکرد شخصی گفت که فلان شیخ سخنهای
محققانه میگوید از آنست که کتب بسیاری مطالعه میکند یکی گفت آخر
تو نیز مطالعه میکنی چرا چنان نمیگوئی گفت آخر او را دردی و مجاهدت است
گفت چرا نظر بر درد و مجاهده نمیکنی و از مطالعه کتب میگوئی شخص
میگوید که من سنگ از دریا بر کردم و همه دریا در سنگ است گفتند این وقتی است
اگر گوید سنگ من در دریا کم شد این خوب باشد عقل چندان
خوب است که ترا در بر پادشاه برد چون بر در او رسیدی عقل را طلاق ده
که آن زمان عقل زیان است چون بوی رسیدی خود را بوی تسلیم کن تو را
با چون و چرا کار نیست چنانچه نزدیک خیاط آوردی که کسی آن خود
کن و چون نزد طبیب آمدی بعد از آن تسلیم طبیب باشد و حجاب و خود
پیدا است سیماهم فی وجوههم من اثر السجود نشر است در سیمای قطاع

ارکف

از کف اندیشی و غیره پیداست پنهان نیست شعر خم شراب سیان
هزار خم سر که بکف و لف و بجوش و بغلغله پیداست در زمان حضرت
پیغمبر عم غلامی مسلمان شده بود و خواجه اش کافر بود صبحی خواجه او را گفت
که طاس برگیر تا بحمام رویم در راه دیدیم که حضرت مصطفی عم با صحابه در مسجد
نماز میکردند گفت ای خواجه تو یک لحظه طاس را بگیر تا من دو رکعت نماز
بکنم آرم و بیرون آیم چون نماز بکردند حضرت با صحابه همه از مسجد بیرون
آمد و خواجه منتظر بود بانگ زد ای غلام بیرون آی گفت مرا نمیگذارد چون
دیر شد و از حد گذشت خواجه سر در آن مسجد کرد که ببیند که
کیست که او را نمیگذارد کسی را ندید گفت آخر کیست که ترا نمیگذارد
که بیرون آی گفت آنکس که ترا نمیگذارد که اندرون آئی آدمی جمله عاجز
آن چیز است که ندیده است و نشنیده از آنچه دیده است ملول است
دیگر زن و از این است که فلاسفه رؤیت را منکرند زیرا که میگویند

که شاید چون مکرر بمعنی طول شود و این بر خدا روا نیست سیایان
میکویند که این دفتر بعضی که یک لون با یک نوع نماید چنین بهر لحظه صد
هزار لون دیگر و دیگر گون نماید یکی با دیگری نماند که کل یوم هو فی شان
اگر صد هزار بار تجلی کند بدیگری نماند آخر تو نیز از برای حق را بینی در
آثار و افعال که در هر لحظه گوناگون می بینی که یک فعل به فعل دیگر نماند
در وقت شادی تجلی دیگر و در گریه تجلی دیگر و در خوف تجلی دیگر و در
رجا تجلی دیگر چون تجلی صفات حق در آثار و افعال گوناگون است
تجلی ذات نیز گوناگون باشد هر که خدا را دوست دارد بلا
جمله بد و بارد شخصی حضرت پیغمبر را گفت که من ترا دوست میدارم
هشدار تا چه میگوئی او سخن مکرر کرد فرمود پس بلا را آماده باش
فائده الفقر تحفة شخصی نزد آنحضرت آمد و گفت من این دین را
ترک میکنم زیرا که تا ما در دین شما در آمده ایم روز نیک ندیدیم مالم رفت

جا هم نه

بسم الله تعالی شانه

جا هم نه حرمت و قوتم را بردیم معدوم شد جناب رسالت فرمود که هر کس
در دین ما در آید نکند تا از بن و بیخ بر نکنند خانه اش اینکه هست که
لا یمسه الا المطهرون تا در تو توی ما بهر مانده باشد این معشوق بجز زشت را راه
ندهد بیگانه از خود و از همه عالم بیزار و جدا شده و شخص خود جا گشت با او
روی ننماید و ما در راه دین ما قرار گرفت هست از و باز خوارد تا از
آنچه نیست باب است او را جدا نکردانه و او را بحق ترسانید لیکن از این غم
شادی بر آید آن از اهر که غم باشد و گاه که آن از اخبار نبود دمی که از ا
خار و غفلت باشد خرم کسی در دنیا بطلبد سعی خوش نیست قرار
نگیرد همچون برق گویند به علی از غایت چنو لاله در بستان در راغ گلستان
پوشیدی که چون سیلاب بعد بود میرفت در آب پنهان بود
کودکان گفتند ای پوستین است بر گیر از آب معلم خواست که
او را برگیرد خرس او را بگرفت کودکان گفتند ای استاد زود بشو

در پوستین را بیرون آورد اگرچه او را بگذارد گفت من او را رها کرده‌ام
او مرا نمیگذارد اگر کسی دین را رها کند دین او را رها نکند عجبت من قوم
یقادون الی الجنة بالسلاسل فقالهم خذوهم فغلوهم ثم النعیم صلوهم ثم
الوصال صلوهم ثم الجمال صلوهم صیادان اند که اینها را بر او میکشند
ان الله یقبض و یبسط اند که این که گاه در قبض گاه در بسط بنده را میبرد
قال الغزالی رحمة الله علیه کلمة لا اله الا الله ایمان العوام و ایمان الخواص
لا هو الا هو چنانچه کسی در خواب می‌بیند که پادشاه شده است و بر تخت
نشسته است و امیران و غلامان بر اطراف او ایستاده‌اند میگوید که من پادشاه
ملوک باشم و پادشاهی است غیر از من از او در خواب میگوید چون بیدار شود
دیگر کس در وقت نبیند جز خود بازگوید که منم و جز من کسی نیست همچنان دوام است
هر یکی میگویند که ما بر حقیم و دیگر نیز اکنون ممیزی یک ضمیر ملیا که آنچه معروف
بیان کرده‌اند که یک علت بر حقند از آنچه برود زین یک لحظه که

میرود و بعضی جواب داده‌اند که این چندان کرامات نیست بادم هموم را
این گونه کرامات است که یک روز در یک لحظه هر کجا که خواهد برود کرامت
آن باشد که از صال دون کسی را بمقام عالی برد بعضی از جهل بعلم و عقل از ...
بحیات چنانکه در اول خاک جمادی بودی و تو را بعالم نبات آورد و از
عالم نبات بعالم علقه و مضغه و دیگر بعالم حیوانی و از حیوانی بالنسبة
بشر تو که کرامات این باشد که حق تعالی الحین بشر را تو نزدیک کرده
تیس حین نزا الحین احوال بتوفیق الله حاصل آید اگر کسی را نیز الحین بود
مگر بباشد پیش عمر کاسه پر زهر آورده بود که گفت این بر این کفته
برار آن باشد که چون کس را بر بینند که انکار کنند و مصلحت نیست
از این پاره بر دو دهند تا نخوری میرد و اگر دشمنی باشد که او را بشمشیر نتوان کشت
قه بدبوی و دهند تا بخورد و بمیرد گفت سخت نیکو چیز آورده‌اید من
ده بده که در این دشمنی عظیم است که شمشیر بر او نمیرسد در عالم از د

دشمن تر مرا کسی نیست گفتند که با همه صحبت نیست از او دوری بیش باشد
چه این صد هزار کس را کفایه است گفت این دشمن نیز بمرده دشمن
نیست هزار مرده دشمن است و صد هزار کس را اکنون کرده است آن
کاسه را یکبار درکشید اگر ده که آنجا بودند بیکرتبه مسلمان شدند که دین تو
بر حق است پس عمر گفت همه کافران مسلمان شدند و این هنوز مسلمان
نشده است اکنون غرض عمر از این همان ایمان عوام نبود داد را غرض ایمان
خواص بود و صدیقان و انبیا و این مقام عین الیقین او از رهٔ شیری
در اطراف جهان افتاده بود و برای تفرج در اطراف میرفت و در قصد
آن بیشه میکردند برای دیدن آن شیر یک ماه راه مشقت کشیدند تا چون
آنجا رسیدند یک قدم در پیش نتوانستند نهاد و حال آنست که شیر در صحرای آنجا
است که هر که پیش او دلیر رود و بعشق دست بر دی پای او گذرد بوی
زنهار و اگر کسی از وی ترسان باشد پیش از دشمن بیکیرد و قصد میکند

که این

که این چه گمان بد است که بر من میبرید و در خون من می اندیشید گفت عجب است
که یک ماه راه قدمها زده ایم اکنون که نزدیک شیر آمده ایم این توقف و
ترس از شیر بهر چیست کس را زهره نبود که یک قدم پیش نهد اکنون مقصود
عمر از قدم آن ایمانست که یک قدم در حضور سوی شیر نهد و این قدم
عظیم نادر است جز کار رفیقان و مقربان نیست پس آن ایمان جز انبیا را
نرسد که دست از جان خود شسته باشند و از خویش خبری نیست زیرا که
از خیال ها قوت بیکیرد و سیاره حیات [illegible] نور از ایمان چه عجبی آنکه
مجنون از خیال لیلی قوت میداد و بغذا میشد حالیکه خیال مجازی را
این قوت تاثیر باشد که با او را قوت باشد با حقیقت روح چه عجب میدادی
که قوت نماید باشد خیال او را خود خیال در او در حضور و غیبت است خیال گم
عالم حقیقی گویند حکایت درویشی را شبکی بود که از برای او دریوزه کردی
روزی از حاصل دریوزه او را طعامی آورد آن درویش خورد و شب

محتلم شد روز دیگر پرسید که آن طعام را از کجا آوردی گفت دختری
شاه بمن داد گفت دانسته که هیچ سالست که محتلم نشده بودم این
لقمه او بود و پس درویش را احتراز باید که لقمه هر کس نخورد که درویش لطیف
زود در دل اثر کند همچنانکه در جامه سفید اندک سیاهی اثر میکند بکردد درویش ا
درا اذکار و اوراد باید بود و در راه طالبان سالکان آن بود که با جهاد
دنیه که از نماز قسمت کرده باشند در هر کاری که در آن زمان معین کرده اند بآن
کار مشغول شوند و هر شخص برای نوعی که بر او لایق باشد بجا می آرد که انا
لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون اما در اوصاف بقدر فهم ایشان باشد
که امداد ارواح مقدسه و ملایکه مطهره بزیارت و سلام آن آیند و الملائکة
یدخلون علیهم من کل باب و تو پهلوی ایشان نشسته سخن ایشان را می شنوی
و سخنها شنوی حجب بر آیات از این که بیمار در مرض موت حالات
عجب بیند و آنکه پهلوی اوست نه بیند قال الرضا رضی الله عنه...

طایفه

طایفه وقال علیه السلام انه کما تزعمون و نحن نعرف ان ذلک حق لکن
بکیم و بکیفیة صدا اعمی فقط للملة قال مولانا رحمة الله تعالی حاش لله هذا
الکلام من سد لسانه وهو ضال المضل المذبذب الذلیل المطرود
من جناب الحق و کیف یجوز ان یکون شخص ضعیف اهرب من الهوی
و صورته اقل من نور علیین و تثبت حفظ سبع سموات ضخامته کل
سماء خمس مائة عام و بین کل سماء الی سماء خمس مائة عام و تحت العرش
بحر عمقه بعد الله ملک ذاک البحر الا الکعبة فکیف تعرف عقلک
ان یکون متصرفها و مدبرها ضعف عما ذکر سبحانه علیا یقول الظالمون
علوا کبیرا قال المسیحی فاک بالک رفت قال مولانا اذا کان روح عیسی
هو ابن فاین رابع روحه انا بروح الروح الی اصله و فاتقوا اذا
کان الاصل احد فالحق عین روح قال المسیحی انا وجدنا هکذا فا
شحنة ناه عنه قال مولانا و رتب من برکت ایک ذهبا قلبا هو و فا سدا

ما ينبذ له يذهب صحيح العيار صافيا عن الغل والغش بل نافذ القلب ويقول
وجدت هذه البقية من هيكل بدر شلا او وجدت هذا دبابا طيب الصلح
بيدك اشلا لا يقبل ويقول حدث بدي هكذا اشل فلا ارغب الى
نبذ يده او وجدت ما ربا في صيفه ما ت فيها ابوك دبر ترتب
فيها ثم ما بدنت الا صيفه اخرى ربا عذب ورباها حلو واهلها صحيح
ما ارغب الا النفس اليها واشرب من الماء الجذب ليذهب عنك
الامراض والعيب بل يقول انا وجدنا تلك الصيفه وما ربا الملح
المورث يفعل حاث لا يقول هذا احسن كان اذ اخترج صحيح ابواب ... لي
يعطيك عقلا على حده غير عقل هيكل ونظرا احسن من نظر هيكل ولو كان
الواحد هكذا فلما وصل الى حضرت السلطان وعلمه اداب الملوك واعرض
عن المناصب فقط لا يقول انا وجدنا اباء ان الكفاية فلا يريد مرتبه
الرتبه بل عطى وكانه في السوق اجمعي الكفاية بل الكلب مع كمال

جزء

جيفه اذا تعلم الصيد فصار صيدا في السلطان ما وجد من ابيه واله وهو
الكلب على احزافات الحرص على الجيف بل تبع حب السلطان وتابع
الصيود وكذا البازي اذا ادبه السلطان قط لا يقول انا وجدنا من
اباءنا نقار الجبال او الجبل المسات فلا يلتفت الا حب السلطان ولا الى
صيد فيقول ان رب علي عليه السلام اعز عليه وقربه فمن خدم الرب
ومن اطاع عليه فقد اطاع الرب فاذا بعث المدعي انفذ وعلى عيسى
اظهر على يده ما اظهر على يده عيسى مع ازياده عليه بحب عيسى تابع ذلك
النبي الله تعالى لا تغضبه ولا الفيه تغضبه الى الله تعالى وانما يحب غير الله
تعالى ديس التكحت لا العيسين كه المكحت مؤمن براه ثواب شد وازحق
مؤمن براه ثواب شده وازحق ذي وجهه بود المؤمن ينظر بنور الله
عمر چون خليفه شد بر سر منبر رفت وخامش گشت خلق منتظر بودند هيچ كريمه
هيچ نگفت ودر خلق نظر ميكرد ودر حالتي نزد دل الكه كه اي نزار بردي

آن نبود که بیرون داز بهر کبر خبر بهشد که کجا نشسته‌اند و بصدقه نذر کرد
و وعظ و خطبه ایشان از اخلال حالت میکونند و باشد و فایده‌ها بسیار
از روز ایشان از احسن شده و سرّ کشف شد آخر مجلس همچنین نظر میکرد
و چیزی نمیگفت چون فرو خواست آیه گفت ان کنت لکم ااا فعلا
احسن لکم و لا اا قولا چون مراد از قول فایده است نعل احلاق
و نه گفت ضعاف آن حاصل نمیشود پس فعل او باشه و حال آنکه
او بر منبر نماز کرد و صدقه نداد و بل خطبه هم نخواند پس مراد از آن عملت
که خود را افعال گفت خلاصه افعال صورت است که غث دارد
علمی و الهامات صدیت و بهر آن فرمود حضرت پیغمبر صلعم که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم دای آنست که یکی از ستاره نظر میکند و ره میبرد
هیچ ستاره بحث نمیگوید درایا لابجد انکه در ستاره نظر میکند راه او را از
بیراه میدانند و بمنزل میرسد همچنین ممکن است که در اولیا حق نظر کنی

کم فتنا

که ایشان در تو تصرف کنند و با گفتی و به قال حقیقیا مقصود حاصل شود
و تو را بمنزل قصد رسانند تحکی لیکن شناختن سخت دشوار است اولیا را که
ستاری کنند و تحمل نمایند و کرنی خلق را پنهان کنند یک شخص پیش ایشان بایستد
و کسی سلام سلامت بر ایشان نکنند و لیکن خدا ایتعالی او لیار حوصله عظیم داده
است که تحملها میکنند و از صد کرنی شخص کبر ایشان صحبت بزرگ میکنند
تا او را دشوار نیاید و با قهار بیرون شوند تا اندک راست شود دزدی
دانا توبه کرد از قضا حاکم شده ان زمان از وی موقوف شد از عمل او
زیرا که چون او این کارها کرده است و شیوه دزدان را میداند احوال
دزدان از وی پوشیده نمیماند همچنین دزد طرار که شیخ شود صحت کار بیرون
در هبر عالم باشد در راه خدا با زینت بجز از آنکه آگاه شدم هم چه رسند
نه هزل یقولون بعد الثمانین یلعب فقلت و هل بعد الثمانین ملعب
درین راه اعتقاد درست چیست که عالم حادث است نه قدیم و این سال

نفی است مثلا ما در اینجا که نشسته ایم و عمر ما شصت و هفتاد سال است
دیدیم که این خانه نبود سالها چندست که پیدا شده است اما جانوران
متولد از در و دیوار خانه مثل موش و عنکبوت و حیوانی چند که در این
میزایند چون ایشان زاده اند اینجا را معمور دیده اند اگر ایشان گویند
که اینخانه قدیم است حجت نشود و بر ما چون دیده ایم که این خانه را کسان [illegible]
و این جانوران در در و دیوار این خانه زاییده اند طفلان نیز از اینجا
دنیا رسته اند و هم اینجا فرو میروند اگر ایشان عالم را قدیم گویند بر آدمی و اولیا
که ایشان را وجود بوده است پیش از این عالم بچندین هزار سال در علم حق بوده
و ایشان حدوث عالم را دیده و دانسته اند متیقن همچنانکه تو حدوث
این خانه را دیده فلسفی مسلمان را گویم که حدوث عالم را چه دانستی ای
احمق تو قدم او را چه دانستی معلوم کردی معنی قدیم آنست که حادث نیست
و این گواهی تو بر نفی است آخر این گواهی بر اثبات آن اولیست که بر نفی

بجهان

چنانکه کسی گوید فلان کس فلان کار نکرده است چه که از اول عمر تا آخر عمر در
پیداری و خواب با او بوده ام تو لا نگفت که او فلان کار نکرده است
که اگر یک ساعت از وی منفک شود شاید که او در آنحال کرده باشد آن
کار را اما گواهی بر اثبات مقرر است توان گفتن که من یک ساعت با او
بودم و فلان کار کرد شخصی گفت که همت با ما بدار که اصل همت است کم
سخن باشد گو مباش گفت سخن نیز در کار است و پر فایده دانه را اگر
پاپوست بکاری نروید صورت نیز در کار است اگرچه گفته اند که لا صلاة
الا بحضور القلب و لیکن لا بد است که اول صورت رکوع و سجود و خضوع
و خشوع آری تا بمقصود نماز رسیده باشی والذینهم فی صلاتهم دائمون
این نماز روح است اما نماز صورت بوقت است آن نماز دایم نباشد زیرا
که روح همچون دریاست آن را نهایت نیست جسم ساحل و خشک است
محدود باشد پس نماز دایم جز روح را نباشد روح را رکوع و سجودی

نیست اما بصورت این رکوع و سجود را ظاهر پیدا کرد زیرا که معنی را
بصورت اتصال است اگر دو باهم باشند فایده دهد و تا کسی از معنی
بویی نرسد از قیود صورت و جدال و قیل و قال خلاص نیابد چنانکه امام
ارزنجانی پیش از آنکه بصحبت فقرا رسید و بخدمت ایشان در رسید مجتهدی
عظیم بود هر جا که شیخ بحثی عظیم کردی و مناظره خوب کردی و خوش
گفتی لیکن چون با درویش مصاحبت کرد آن بر دل او سرد شد و ترک
عشق را جز عشق دیگر [illegible] قال النبی صلعم من اراد ان یجلس مع الله تعالی
فلیجلس مع اهل التصوف این علما نسبت با حوال فقرا از روی علم
ضایع کردن است این راه فقرا راهی است که در این راه بهمه کار رود
دینی و مقامات یقینی البته برسد کسی که در راه برود بشرط و هیچکس در این
راه نرفت که الکفایه لکه بشد بخلاف راههای دیگر که هر که در آن
راهها کوشد از صد هزار یک مقصود حاصل نشود و دل او چنانکه شرط است
قرار نگرد

قرار نگیرد جناب مصطفی صلعم پیش از ظهور فصاحت و بلاغت عرب را
میدید تمنا میکرد که مرا این فصاحت و بلاغت بودی چون او را
در علم غیب کشف شد و دست حضرت حق گشت بکلی آن طلب و تمنا
بر دل او سرد شد حق تعالی فرمود که آن فصاحت و بلاغت که می‌طلبیدی
بتو دادم گفت یارب آن همه که آرزو فارغم و نخواهم حق تعالی فرمود
که آن نیز هم باشد فراغت هم باشد و هیچ تو را از زبان هزار پس
حق تعالی او را فصاحتی داد که جمله عالم از زبان او تا بدین عهد در شرح سخن
او چندین کتب گوناگون ساخته شد و شرح نوشته و با وجود هنوز از ادراک
او قاصر اند و ما نیز از نقد معنی است و سخن دیگران از نقل و نقل فرع
نقد است و همچنان است که کسی با چوب و بار خود درست کند
بجهت راه رفتن و نقد مثال های اصالت و لیکن تمیز باید که نقد را
از نقل شناسد و تمیز کند و با عتقاد درست تمیز نتوان کرد و به ر

دکفر نتوان شناخت آنها که تمیز نداشتند از دانستن عرضی
موسی را در جنب آن جبال عصای سحره را یکسان دیدند و فرق
دانگه تمیز داشت سحر را از معجزه پیدا کرد و مومن و معتقد شد این علم
نفر از حق میکشید نه از غیر و از وحی روشن میکرد و لیکن چون بر ظرف
د انکار خلق آمیخته شد آن لطافتش نماند چنانچه آب چون از سر چشمه
بیرون می آید صاف و لطیف است و چون بشهر در آید و مجلها و نهانها
و به عمارتها بگذشت و دست در دیها و در کوها و جایها رسیدند و شستند و چار
پایان در او نجاست انداختند آن لطافتش نماند اگرچه همان آب است
به وخاک کلی تواگرد و تشنه را سیراب کند و لیکن تمیز داند که این آب را
همان لطف نمانده و بوی خوش آمیخته شد المؤمن تمییز فطن
سوال کرده که یکی در نماز نعره زد و دیگری نماز او باطل شود یا نه جواب
انگه اگر نه از آن رو بود که او را عالم دیگر نمود نه یعنی بیرون محسوسات

و از چیز

خود چیزی دیده باشد که حسن تمام باشد ممکن نماز بود و مقصود از نماز
آن است و اگر بعکس آن دیده از برای دنیا گریست سبب آنکه دشمنی بر او
غالب بود و از کمین او گریه آتش آید یا حسد برد بر شخصی که او را چندین
اسباب هست و مرا نیست نمازش باطل باشد و نقد و نقصان بر او آمیخته است
برخوردار شد و لیکن چون حالت میشود دست بان نمیگردد که
انچ تمیز است به از گزاف سخن فرد میریزد چنانکه زنان قوت بسیار بر سر دارد
دیک بکهان حلقه را جمع کند و شیر را بیان بیرون برد اکنون چون این بحث
نا تمیز اثبات داد همان است که در تشبیه بدست کودک دادی که قدر نداند آن
چون اکنون تر رود و شخصی سیصد بدست داده آن در را از وی بستانند
تمیز داشتن عظیم است ابو یزید را در عهد طفلی بمدرسه بگه که فقه آموزد
چون پیش مدرس رفت گفت هذا فقه الله گفتند هذا فقه ابو یزید گفت
انا ارید که خواستم همچنین او را چه بود نه از این بهره یک حرف بر او دیگر

گم گشت بعد از آن در طلب بغداد آمد تا که شیخی از مشایخ را بدید گفت هذا
فقه الله و این همان است که بره مادر خود را بماند و شیر شد ابو یزید
بدید و در بغداد گفت هذا فقه الله و لیکن معین است که ابو یزید بیشتر
از جنید بوده است و گویند که آخر عمر ابو یزید بیشتر جنید بوده است شیخی
مریدان از ارباب ریاضت باز ایستاده گفته که این طریق ملوک است گفت ما هم
که ایشان را از طریق معظم دارند تا بر خورد از رشوه اگرچه تعظیم در رسالت
ولیکن ادب الظاهر عنوان ادب الباطن گفت از عنوان نامه بدانند
که برای کیست و هم از عنوان معلوم تو اگردد که در این نامه چه نامها
و فضایل است عالم بر مثال کوه است هرچه گویی از خیر و شر از کوه همان
صدا شنوی شخصی از درخت کسی میوه میریخت خداوند باغ آمد
گفت چرا چنین میکنی گفت از خدا نمیترسی گفت چرا بترسم درخت
رز آن خداست و باغ از آن خداست و من بنده خدا ام اهل ضیافت

بخورد

بخورد گفت ساعتی صبر کن تا ترا جواب گویم رسنی آورد و او را بر درخت
محکم بست و بزد و چوب بسیار که خود فریاد برآورد که آخر از خدا نمیترسی
مرا چرا همی کشی گفت چرا بترسم تو بنده خدایی و این چوب خدا و من هم بنده
خدا کل من عند الله حق تعالی با حضرت موسی سخن بی حرف و صوت بگفت و
به کام و زبان نگفت که خدا از اینها بریست و کلم الله موسی تکلیما انبیا
در عالم بی حرفی بعالم حرف می آیند و همچو طفل شیر برای طفلان دو در آمیم
تقدس این است که ورای حرف و صوت چیزیست عظیم بزرگ شیخ
که همه خلق سبب میکنند به بوالحسن خرقانی زیارت میکنند میگویند که
باشد که این آن باشد راست است چنین چیزی هست اما محل را غلط
کرده اند بهر آنکه اگرچه او را حالتی باشد که گفت شیخ اما از زردی عقد و کال
قوت گیرد و پرورده شود در این دیوانگان که ایشان را گرد
میکردند همیشه به صوت و حرف نیست و از حال خویشتن بی خبر گردند

دباد آرام بیکبرند اگر ایشان پندارند که آرام گرفته اند آنرا آرام نگویند
همچنانکه طفلی از مادر جدا شد لحظه دیگران آرام یافت آنرا کدام گویند
بدانکه در عالم قدری خوش از ذکر حق و استغراق در حق بود همچون که
عارفی پیش نحوی نشسته بود نحوی گفت سخن بیرون از سه قسم است اسم و فعل و حرف
عارف جامه بدرید که افسوس سی سال عمر خود را ضایع کرده ام باید که
بیرون ازین سخنی نیست مجاهده کرده ام تو امید است ضایع نگردد هر چند
که آن عارف بآن سخن رسید نحوی را بطریق تنبیه میکرد
چنانکه حضرت امام حسن ع و جناب امام حسین ع پیری دیدند که وضو میساخت نیکو نمیساخت
ساخت بطریق احسن او را تنبیه کردند تا آنکه هر دو وضو ساختند و پیر را
حکم کردند که تو بگو که کدام بهتر وضو میسازیم پیر چون وضو ایشان
ابن زاده دید دانست که خود وضو نیکو نمیساخت و پشیمان گشت مردم
از بیابان ... خانه فراغ ... عشق که در خانه نگنجد خانه
ویران کند

ویران کند و از نو وجود او را عمارت سازد چون ابر
... خانه تو بازی آتش ... نگنجد با آنهم درازی جانب
پیغمبر ص اول ملول ... میفرمود آخر فرمود لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل لشکر سلطان عشق
در قدم وحشم او در خانه ضعیف دل نگنجد آنچنان سلطان
عظیم را مقدم بی حد و اندازه پس بعضی گفته اند که مانند
که چون زن را در چادر به بینند حکم کنند که نقاب بردار تا روی
ترا ببینیم که چه کسی و چه چیزی که چون تو پوشیده بگذری ترا
نه بینیم ما را تشویش خواهد بود که این چه بود و چه کس بود
آن بینیم که گر روی تو را ببینیم ... مرا ... دیدار
تا از شما ... کرده اند تا از آن ایمنم که گر ترا ببینم در تشنه
افتم و اگر نه بینم در تشویش باشم وظاهر این سخن منافی شرع است

بخلاف طایفهٔ دیگر که اهل نفس‌اند که ایشان چون روی شاهدان
ببینند در فتنه افتند باید که از برای ایشان بارکشند تا در فتنه نیفتند
بعضی گویند که در خوارزم کسی عاشق نشود زیرا که اکثر ایشان شاهدان‌اند
چون شاهد بسیار بینند دل در او نبندند مگر از آن از آن بهتری
ببینند آن بر دل ایشان اثر کند و بعضی گویند که این خوارزم خاطر
نفرت است که در او خوبان معنوی و صوری بسیارند تا بحدی است که هر چند فرد
آید و فراگیرد دیگری روی نماید که اولین را فراموش کند بعینه فقیر
عاشق نشوم که در او شاهان معنوی مقام ابراهیم از زردی
معنی آنست که ابراهیم در خود در او در شأن اینها انجه جهت حق خود را
و نفس خود را فدای حضرت حق جل جلاله کند در اظهار حق از کعبت
نماز که قبله‌اش در این عالم باشد و در کوی عشق در آن عالم مقصود از کعبه
دل خلیل‌الله است و این کعبه فرع آنست اگر دل نباشد کعبه کجا بود کعبه گلی

این

اینها و اولیا بکلی مراد خود را ترک کرده‌اند و تابع مراد
حق‌اند تا هرچه او فرماید آن کنند و با هر که او را عنایت باشد
اگر خود پدر و مادر باشد از او بیزار شوند و در دیدهٔ ایشان دنیا
بیایند و من کلامه قدس سره اوصیک بتقوی الله من السر و العلانیة
و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجران من
المعاصی و الآثام و ترک الشهوات مع الدوام و احتمال الجفاء
من جمیع الانام و المواظبة علی الصیام و دوام القیام
و ترک مجالسة السفهاء و اللئام من العوام و مصاحبة الصالحین
و الکرام اخوانا اخوانا احفظوا عنی هذه الوصیة لا یکون لکم فیه
به لسه و فضیلة و لکن کونوا فی قید ان یفتح قلوبکم ثم هذه الرسالة
المسمی بفیه ما فیه و هو فصول مع کل فصل معنی عن کلمات برکته
عن خاتم الدوام المسمی بمیر معین الدین پروانه و نوصل الکلام

آخر الكلام الى المعارف والحكم
بعون الله تعالى وحسن
توفيقه وصلى الله
على خير خلقه محمد
وآله اجمعين

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۰ ریال